

[illegible]

دو نکته است هیچ عامل ندر دولت موجود برین و چون از تقریر مقدمه که نشانی ثبات است با نام و اختلاف رای کفر و اسلام
شدیم شروع در تفهیم که ضابطه مولی جمع اند اسباب سلاخی تواند بود و نه دیگریم جمعی که قایلند بحسب و معقول و حد و حکم عقید
شرایع انبیاء و شریعت سالت یا ختمی مابین و آله شریف النجات و معتقد ایشان است که شریعت آنحضرت را بر ادیان
ایشان را سنان خوانند و تشبیه بدو کرده بودند و از آنکه اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال ایشان در است
از ایجاد نشانه امکان است طریق فکر و نظر است اینجا حدیثی میگویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است یافت
صوفی نامند و هر یک از این دو طایفه در زمان ما منقسم شوند بشعبه انبی عشری و سنی و شیعی و مازیدی و جماعت مستطیلان
فوق شعبه غیر هم قریب سیصد است که منقرض شده و در این زمان از ایشان اثری نیست تا شصتی است که خلیفه حق بعد از آن
آل علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را دارند و سنی است که ابو بکر را دارند و امامیه اثنی عشریه که شیعه میگویند هم آله تعالی جمعی اند که قایل
اند به تصدیق که مذکور خواهد شد و ایشان بروی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقرر الوافی است و محل تازع و تحارض صحت است
است نشانی که فای باشد از لطف وجودی از قضا که بعد از انبیا و امیران و ائمه درسی تا آخر ظهور با خاتم نبوت تا حفظ
تعالی و سنت رسول عتبات او میمانند و بنده کار بر طبقه فیه جن معاد و معاش بر پنج حکم است که شریعت عبارت از این
و از ظلم و سنا و ولعه و تبااهی جزو اجراء امر و نواهی حضرت پادشاه جل شان و عظم بر مانده و از آنکه و صدق مقدمه شریعتی
بغایت ظاهر است و ثبوت لازم است مقدم و نالی و با آنکه در ظهور نالی مقدم است مولانا قطب الدین شیرازی انصاری در یکی
خود عزرائیلان نموده و گفته که چون باب نبوت سد شد و وحی از زمین منقطع شد زمین بخت تعالی بنای حق جل و عروجی
که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ظاهر کنم که قلوب ایشان قلوب منبها باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من نبی و عالمی
صحت خدا را در من منقطع نشود و همیشه در زمین نور آسمانی باشد که چنانچه و آیه الارض ایحسان و کاف است و ایحسان عقل و بر باشد
حق علیه السلام از اینجا فرمود که انا و آیه الارض انشی کلامه و چون و خوبست جو و چنانکه آیه الارض در زمان بدلات عقل و عزرائیلان
میگویند که ایشان بعد از پیغمبر است آله علیه و علیهم افضل صلوات الله الیک لا علیه و بعد از آنکه در زمان بدلات عقل و عزرائیلان
امام است و متابعت او ان خود و او را و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج با امام دیگر که سبب تسلیم ایشان است که در خود
سلسله حکمرانان بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان با اتفاق مؤلف و مخالف معصوم نیست و دلیل صحت بر بعضی از آنکه
حضرت پیغمبر بر دایست مسلم و مجسمه و غیره از اکار محمدان اهل سنت که آن نه الاثر لا تقضی حتی فیهم اثنی عشر خلیفه کلام من
در حدیث دیگر لایزال و الاثر فاما حتی تقوم الساعة و چون پیغمبر اثنی عشر خلیفه کلام من در حدیث دیگر لایزال و الاثر فاما حتی
اثنی عشر خلیفه کلام من قریشی غیر ذکر که من احادیثم در احادیث تصریح است بر آنکه ائمه بر آن رفته اند که خلفاء آله بعد از حضرت
آله علیه و از آنکه امام دوازدهم در عصری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف الله ایدایا بدیز که ممکن نیست قیام در آن
ساعت بوجود خلفای اثنی عشر آبر تقدیر مذکور و حاصل است که لایزال است که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده که از قریه
و قابل با خصا و در دوازده نسبت لایزال فاما ائمه اثنی عشریه که بعد از آن امام معصوم قریشی از ذریه پیغمبر است علیه السلام
نمیباشد بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست چهاردهم در آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیح و روایات صحیح در آن باب دراز
بر عقل منصف پوشیده نیست که اصل احادیث مذکوره بر دوازده که شیوخ ثقه و حضرت امیر و امام علیهما السلام و بهجت کمالی است
ترتیبی است که در کتاب فضل خطای پنج اختلاف شیخ حلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است حد و اول از پیغمبر و اولی
کفر و عداوت است که ایشان خود طلاف هم خلیفه بر غیرها را میکنند و میگویند که بعد از ایشان موجب حدیث ملک مخصوص است و بعضی
شیخ سلمان قابل بان نموده که بوجود یزید پسید خمار که حضرت امام حسین و اهل بیت و صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و
و از آنکه امامی مدینه یسبیه نموده و از سبب حضرت امیر بر سایر فرموده و همچنین در حدیثی از بنی زید بن حنیف گفته اند که حضرت
دوازدهم خلفای شیخ حلال الدین سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را حجت است بخند و تهنه دوازده خلیفه را با شیخ

[illegible]

[illegible]

[illegible]



۲۰۰۰

تا زمان حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله از اهل مدینه بوده اند و منتهی به عقیقه با زعامان شریعت پیران خود نموده و بعضی از فضلا آیه
در بعضی از سابل کلامیه حال شایان اینجا دارم که دلائل صفت نه می باشد و گفته که گنبد نیست که این است رسول الله صلی الله علیه
و آله اعرفند به سبب سول از غیر خود و همچنان که اهل مدینه بدانند و اعرفند به سبب و فعل و اقوال از غیر خود و به طریقت ایشان با و
و بعد بخار و مقرران پادشاه باید که اعرف باشند به سبب آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و دین و سبب این چنین است که اگر سبب پدید آن
پادشاه اعرف خواهند بود بحال و از آنجا که بعد از او به کثرت و مولد از او بزرگان و سبب است اطلاع ایشان بحال او و چون این
اصل ثابت شد ظاهر شد که از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله اعرفند به سبب سول از غیر خود و خصوصاً که هر کس از ایشان با آنکه مدینه با کلمه غراب
نشده باشد و اهل و کلماتی نشده باشند همیشه تا زمان ما سلسله سلاطین با خلافت و طریقه بوده و احادیث و مرقیه در استجاب مجاورت
اخبار و در دیده ما آنکه مالک بن انس بن ابی ریحان حدیث جمیع اهل مدینه رجعت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در اینجا ظهور یافته و از کان دین
در آنجا رجعت بحال و استوار پذیرفت آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه شرفست از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند به سبب سول
از غیر خود و اطلاع ایشان بر سبب از غیر است و جامع ایشان بر مدینه است که محبت است و دیدیم در اینستیم که آنها که مدینه را خطبه
از سادات اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر نه سبب اهل بیت اند و هیچ مدنی آنرا نپذیرفت که بر طریقه ایشان شده پس باید که مدینه سبب
علیه السلام که رفقه ناجیه انامیه بان نمیکند نه سبب حق یا نه و دیگر مدینه به شرفه فاسد باطل و از طریقه حقیقت عاری و باطل و فاضل
طبری در کتاب سبب خطبه الانبار گفته که در روز نین و شهر بزرگ بوده که سبب وحی که مقرر رسالت بوده و ساکنان این دو موضع شریف و متاملان
ایشان یکدیگر شیطانی کرده و شیطانی دیدی و در مدینه شیطانی و غیری را که آبی ایشان را معلوم بود که حق خلافت از آنجا نباشد و مدینه است
با ناکرند و بهر است طریقه آید ایشان رسیده چنانکه در شهر مکه و دیگر که از آبا بیا رسیده فاصه مدینه که من و صحاب است و ایشان طریقه
و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بهر دست هیچ کس به خود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیطانی است بر این سخن
اینست و حقیقت اهل مدینه بر نه وضوح یافته که مالک و سید از اهل مدینه کونین جامع مدینه حق است و بیع و مشور و احرام و عدلی و مدینه
و مفادیر علی با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهر که به حقیقت باشد چگونه باید که اهل ان شهر کافرا با سول اقصی باشند پس باید که
شبهه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا لهذا لولا فخرنا من ظلمة انضالات الی النور و من ظلمة الجهل الی نور الفهم و نور
صاحب محرم لسان گفته که نام موضع غدیر است که واقعت در میان مکه و مدینه و بعضی گفته اند سبب از حقیقت دور است و فاضل گفته که آنکه
میان مکه و مدینه نزد حقیقت و در اینجا غدیر است که غیرت پیغمبر و خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهیکه است و در مدینه
ند که در حقیقت اوداع در عین است و خلافت حضرت امیر المؤمنین بعد از آنکه واقعه و آن آخر واقعه نبی و حضرت سید شاد بود که در اینجا
انها خود و آنچه از جانب پروردگار با اهل آن مامور شده بود و از قریب فاست و نقال خود بلا علی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز
بجسم بود از آنجا احرام و باقی آنچه و محرم آنحضرت در قیامات بودند و در راه صفی سر آخرت خود فرمودند و کونیات شاعری در آن
واقعه تا یلین پس ایشان کرد هرگز کردند نه صفی نه نقد بود کویا که شتر نه محرم گرفته است و تفصیل قصه غدیر و غیر آن بر وجهیکه
در طریق مخالفان و بعضی از روایات واقع شده است که چون حضرت رسالت پناه از حقیقت اوداع رجوع فرمود و در وقت شنبه که
هو اور نهایت حرارت بود و هر یک پاد و راه او گرفت و این آیه و آیه هر ایه را آورد که با آنها تسبیح با آنرا لیکن در کماله پس
در آنوقت پیشین که نزول ساد در آنوقت متعارف نبود در چنان آوا که مردم از غایت رند و کف و در زیر پای پنهان و در حضرت
رسول در ان مقام نزول فرمودند ملای را فرمود تا یکصد نفر از خلق جمع کنند و در دشت مصلان و از راه و خاشاک پاک گردانند و از بالان
شتران خبر گرفتند و خاشاک را بردی آن انداختند و آنحضرت بر بالا آنرا خطبه گفتند و فرمودند که آن خطبه ذکر نمودند که
خدا تعالی مرا تبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قریب من بجا آورده و تا کعبه و تبلیغ آن نموده و در وقت آن وعده
فرستاده و در اطلاع آن وعده و صحت از آن سبب مردم در مدینه از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت و برداشتند چنانکه پای علی
سید انوی پیغمبر رسید و گفت انت اولی بنی من فکم یعنی ایانتم من سز و در شمار از آنها شما مسلمانان و قوالا بیا بیا

در این

کرمی
بنی

کرمی
زمین

[illegible]

وفات یافت حضرت امیر المومنین علی (ع) و در آن شب که در روز و نماز گذارد و ابو بکر و عمر و خضر و دیگران با هم می نشستند که فاطمه و آن بزرگواران با هم کرده بودند
چنین گفت که شخصی از اولاد ابی طالب از حضرت امام علی بن موسی الرضا در آن باب سوال نمود که چه میگوید در باره ابو بکر و عمر از حضرت فرمود سبحان الله
والحمد لله و الله الله و الله که هر یک سائل را علی حاضر نمود در کثیف جواب داد که از حضرت فرمودند که به قدر میدانم که ما را داد که صاحب بود
که زناست یافت در حالتی که از ایشان آنروز خوشمناسک بود و بعد از وفات و خیر بماند رسیده که روز ایشان رخصتی شده باشد و پوشیده
نماند که بیا بر صراحت انظم و مراقت آنچیز چون خلافت بنی عباس از بنی امیه در سید فاطمه که با اولاد حضرت
فاطمه می نمود و روایت است که معاندان ترشیش و منافقان شام که در حال عروسی بنی عباس از بنی امیه بودند و با کفشت که در بابیت فاطمه با اولاد حضرت
است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طاعت بر ایشان و نسبت کردن نسبت ایشان را بظلم و جور عمر و جواب گفتند که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه
در شرف بفرموده و دعوی فدا کند فرموده و در رست او بوده و زرشان او نبوده که دروغ بگویند یا اینکه علی و امیر امین و ام سلمه برونی بودند
او که ای دادند که فاطمه نزد من صادق القول است هر چند که آنکه کند و بر آن کوه انداخته باشد و دستیده ها را اهل جنیت است و من ارف
رود که بر و نه او بکنم و بان تقریب مجموع بخت میفرماید و امید میدارم که فاطمه حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت
کنند و اگر من بجای ابو بکر و عمر میبودم و فاطمه نزد من آن که میگوید و نقد میفرماید و در بعضی روایات گفته که چون عمر بن عبد
الکلام را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که مردم با کفشتند و گفتند که ای شیخی این او در جواب گفت که ای فاطمه عفو
بفهمها یعنی ایشان خود را در آنکه غضبند که نموند و با او اسب طعن بکرد و خود را نودند و الله حشر بنی عباس از بنی امیه و فاطمه را
فدا کرد و با امام محمد باقر علیه السلام نموده و در دست ایشان بود و عمر بن عبد العزیز و وفات یافت بعد از آن فاطمه را بنی عباس که فاطمه و بنی
و مهر فاطمه حتی اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند ما سونی و عقیقه و اثنی فدا کرد و با او از حضرت فاطمه علیها السلام را نموند و چون از بنی
مستقل ناخوب رسیده از ایشان که فاطمه را خود داد و بعد از آن معصود و آن خود و کفشت باز گرفت و معصود را خود در کتاب فاطمه
مستور است که در روزی که در آن ترشید با امام موسی کاظم علیه السلام گفت فدا کرد و کن تا بگویند که مردم که میدانم که در آن از ظلم اهل بیت
امام فرمود که محمد و کنم چنانکه حق است و ایم که ترا دل پاکند که من باز که در کارون بکنم خود که مسلم درم امام فرمود و فدا کرد
یک مارون از جن جنایت گفت دیگر بگو امام فرمود هدائے او و حضرت است که مارون زدند و گفت دیگر بگو امام فرمود هدائے
افزیده حضرت یک مارون از نزد ابی بکر گفت از غایت غضب گفت دیگر بگو امام فرمود هدای او و در یاد او است که در آن
از سر می بست که کشت از بس که نیره و خلیفه شد و دانه سید سر پیش از فدا کرد و از کسیر بر آورد و گفت ای کاظم تو عده و حاکم با نام بر
یعنی آنچه از مالک در حقیقت است حق بنی فاطمه است بنی عباس غضب و ظلم کردند امام گفت ای مارون من گوی ترا انکم با این حد و در
نخواستی شد و تو از من نشستی بعد از این قضیه مارون با امام دل بد کرد و بعد قتل ادمیان برست و روایت است که چون ابو بکر خلیفه
پیش که نشناختند پیش موضوع را که سخن معاشرا لاینبیاء لا نورثها گفته بود حضرت فاطمه خواند از حضرت فرمودند که انکم نورث
سید در روز و کفشت نسبت با عباس و چه سکو نه بعد از آن فری بنایت که مؤذی اهل و تقصیر حضرت رسالت پیما است در اندر اهل بیت
خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده اند و اندر عقیقه گفت الاقرین و قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اعلموا ان الله با
با خود و عهد و این و امر چون نواند بود که حضرت رسالت اندر عقیقه خود که موجب بغض نصیح و اندر عقیقه گفت الاقرین برود و چه بود که
باشد و وقایع ایشان از حد است ناخود باشد و با ایشان کفشت باشد که میراث از پیغمبر میبردند تا آنکه حضرت امیر المومنین (ع) و عباس را هیچ
از بنی ماثم را از ورج خود از آن خبر نداده باشد و هیچ احد از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر از او نشنیده باشد و بر سر او آن
خبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی آن طلب را حق میباشند و صراحت بر خود حال دارند و خلاصه کلام آنکه عاقل مصحف
گفت آنرا میداند که مسئله میراث خود را با بکر و شافعیان هر سازد و هر که از آنها را آن نموده باشد هیچ کس از بنی ماثم را از ورج و نیات خود که با و زیاده
اجا انما نریا وضا غصا و داشتند و خصوصاً حضرت امیر که شب روز از حضرت پیغمبر و شاکر او نهان او اطلاع داشت و پیغمبر او سفر بود و چه کوشش
با آنها با نیره همان پیغمبر که در قرآن نصف شفقت و داف بر مؤمنان مذکور است که شفقت بر مثل و در ورج و وسایل اقرای خود نماید

[illegible]

[illegible]

نفاست بعد بود که در بیت مذکور بجای هر که او نوشته اند در آنجا مهرها را بر داشته هر عارفی نفسا نام که نوشته اند و باین معنی متعین
نشده روح حضرت امیر آفریده خستند و بکن چون غارت و نالان بر کاه اهل خراسان و نهند ه فائنا خراسانی و حضرت مولوی نزلین
باعثت اگر که بستاند و خراسانی باشد باکی نیست البته از اعتقاد ثابت در شهادت عربین بر ستمها دست و بکن صلاح در ذکر این
اما انکس از حضرت آنست که بخود را بهام نطق با نال در معنی استلال نفرماید و دل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت
سخت مردم با قاطعانه بودند و دفع نفرمودند و این دل حقیقت نیست و اگر که قدح حضرت از دم آید و اسباب که قبل از آنکه حضرت امیر از خیمه فر
تخلص حضرت پیغمبر فارغ شود و قاطعانه در دفعه بی ساعده اکثر صحاب را جمع کرده و بر آید بکریمت گرفتند و چون بیک ذکر آن در اینجا میخورد و حضرت
بعد از وقوع عری قتل استیلا و هم ملاک اهل حق با اهل حق میباشند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان میکند و حضرت امیر با کمال
شجاعت و قوت از حضرت امیر فرموده که اخبار و آثار برین دانست حضرت پیغمبر با حضرت امیر و صحابه با کفار و فرشتگان نکرد و از آنکه حضرت
فرمودند و بعد از آنکه که متوجه ملک شدند در حدیث صلح نموده و هر جهت نمودند پس هر چه بیک برای چنان کردند حضرت پیغمبر و حضرت امیر و صحابه که بیک
چنان کردند حضرت امیر را میباید که شش زار به طاهر است که حقیقت کفار و فرشتگان مشهور نیست و فرمود اهل تحقیق این شخص در بالا نیز خوانند
حارث بن عوف در دعوی خدایه چهار سال بر سر سلطنت بود و هر یک از شما دو نفر را نیز ساهارین دعوی باطل بودند
حضرت آنکه عالی با کمال قدرت ایشان را که کرده اهل حق بسیار با اعتقاد فاسدی که ایشان حاصل کردند با حضرت فرستاد و هرگاه در داد و قضا
تا خبر در قضا میخورد در داده بند بطریق اولی میخورد و آنچه فرمودند حضرت امیر ایشان بعت کرده و وقوع آن بالا اگر اه و قضا منوع است و تحقیق
آن در اینجا میخورد و عرض که شایع عقاید نفسی در این که سبب تخلف کفار باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام اسلامی میخواند
و صاحب مواظف نیز بدین رفته و جوی که برای تخلف شیعه نوام کرده اند و در کرده و نزد محمد غزالی سبب تخلف کفر نیست و شیخ ابهری شیعه بلکه جمع
اهل قبله را کافر میدانند پس آنچه حضرت امیر میفرمودند و در موقوف پس مونس است و در مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم شیعه نیست که
در حدیثی معلوم شد و سبب لعن در معتبر نیست میگوید که نام قاطعانه سلطان بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر باطل
شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم صلا متعصا انکار سلف و افعال
مختلف نیست اما آنکه فرموده اند که هر کس استماع حکایات کند و فرغ کند کافر است و عطا و شریع عاقل برین نیست و قال شیخ ابن سینا بنوع
بعدی من غیر اهل نقد شیخ الفطره الانسانی و آنچه از حضرت و فرشتگان در داده عایشه نسبت شیعه کردند و ما شاکه که هرگز واقع باشد و نسبت
تخلف با کافران و اهل اسلام است چه حاکم حضرت پیغمبر را چون عایشه مخالفت نمود و فرمان و فرمان و فرشتگان بود و جبره آمده و بجز حضرت امیر
قد فرموده و حکم بدست هر کس که در لعن در منافق حضرت پیغمبر را و اب نموده و در حضرت امیر حضرت پیغمبر است و صحابه پیغمبر با قبول نیست
بنا بر این مورد لعن شده و این عقیده در آن حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در حدیث حضرت امیر از حرب توبه کرده و برین عقیده حرب متواتر
است و حکایت توبه فرموده اما بر تقدیر و وقوع بعد از حرای و قتل اهل از حضرت خا که گفته اند از صحابه و غیر هم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از اسلام
حرب نباید کرد و الله حکم حقایق لا مورد و حکم با حق و مخرج فی انصوار و این که میگویند لعن ایشان نه بعضی در رد که در حین در عهد و حین مذکور است
من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر یک از ایشان سخی نیست باشد یا در فرج آن دیگر را تخمین باید بود و الا منقض شود و حضرت فوج و حضرت لوط
از وجه ایشان و با تسمیه فرعون بلکه بنوا اند بود که اگر که میفرمودند باشد یا بنجد و آیه دیگر صیغ شده که از انکه لا یخرج الا از انکه او شده که و اگر انکه لا یخرج الا از انکه
او شرک فیه نظر و له اسب و غیره است عظام که فرزندان حضرت سید الانام ند که در خستند محل محبت چه راه حرم پیغمبر خلا فام
حضرت نکرد و با کسی که با اثنای کافرانان خلفه باشد و از خود منافق حضرت از حضرت پیغمبر شنیده و در ایت کرده باشد چنانکه و
بویطه این حکم بدست صحیح جاری پیغمبر و باعث قتل اهل از نفس از صحابه و تابعین که دو نفر از پیغمبر نیست یکیش بعضی سیدان فیضیه بنه
سخن است که بگوید و قال که بشن از پیغمبر فلا فستایکس استنباشه و متعصا و لای و چنین ظاهر شده باشد که کس سخا لغت خود را صیغ
و فیض حدیث حضرت کرده و نیز فرشتگان پیغمبر ضرر مانی و ضرر بد کسی رسانند و اگر سخن خطا باشد برای کسی که بدی که حق را توبه حاصل ما را در بسیارند
از بند عمل و این شیعه است و سبب اینکه اول اصلا باعث قتل شود و دوام موجب کفر باشد چه نواند بود اگر مضمون حدیث متعصا صراحتا نیست بجای آن

ناید خال را در کتب شام رفت و در آنجا بر دو شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتب جامع جمع با سنا و خود در عقل بن عجم خراسانی رواست نموده
که گفت ای حضرت امام رضا علیه السلام که از پدر خود در حد خود و وابسته بود که گفت روزی یکی از شیعیان که از آنجا جابر بن برید خراسانی بود
نخستین نام محمد باقر علیه السلام آمدند و در آنحضرت رسیدند که آبا پدر نو علی المرتضی علیه السلام با ما است اول ثانی یعنی ابو جعفر و عراضی بود
آنحضرت فرمود اللهم الکشف بیس چراغی که در شفق است که از سیران حکم صاحب ایشان بود بکیزی از ایشان گرفتند امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب این
از جابر بن عیسی باید پرسید پس کسی فرستاد و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن با سنا و در آنجا بودند جابر گفت من حاضر بودم که خود را
بایا سیران محمد بن حسن رسول علیه السلام آورده و چون نظر خود را بر پدر خود حضرت رسول افکند و بر پدر خود را دید و گفت ای امام علی بن ابی طالب
نخستین است که است تو بودی و ما را بطریق که روی در پی را سیر کرد و ما ندانیم هیچ کسای فرستادند و اول اهل بیت بودند و بعد از آن با صاحبان پیشین که در
مسجد حاضر بودند و خطبه خواندند که بنویسند چه را که سیر کرد و پدر و حال که ما گفتم که لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابو جعفر گفت لا اله الا الله را را می گوید
پس سنا خوانده و بعد از آنکه گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان را از آن سنا خوانده باشند زنان مؤمنه را و بعد از آنکه گفت و بعد از آنکه
هر که بود آن زن را از طریق بنی کاشه بنی که بر خود حلال ساختند آنحضرت را علیه السلام که فرمودند که ما در حدیث خود است و بعضی که استی که
در کتب اصحاب است که در ایشان گرفتند و عقد و نکاح نمود و با آنکه قتل آنکس فرمود و سیر کردن زنان و در ولایت ایشان بسبب منع نموده بود
بلکه ابو امامت است و بجانب حضرت امیر و آنرا در آنوقت خلافت ابو جعفر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض از نقل این ضایع غرضی است
و چون آنحضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابو جعفر بودند و در ایشان نهادند و مقام امام اسلام ثابت فرموده تا ما را که اختلاف
خلافت اهل بیت است و آنکه خلافت ابو جعفر بودند و نیستند و چون آنهم که در بار حضرت اهل حضرت موسی از خاندان نبوت است
خبره نقل نموده و گفته که چون ابو جعفر در کشته شدن که است باین بعد از نضاری و آنچه در خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرت نبوت و کند و
و چنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند شعب بن قیس که یک از طوایف که بود قبول خلافت ابو جعفر و گفت هرگاه اتفاق نام اسلام فرمود
ابو جعفر را شود و ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بجهان زیادین رسید که ربه بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مرد
جمیع که در کتب اهل زمان صدقات در هم آورده که نزد یک صدق میفرستیم که اینجا استخوانها است و حاضر جاست بسیار و قد است و نقل شرا و در
گفت که در مردمان دای صدقات آنجا نهادند و بعضی از میان دای جان و قومی از بنی سی و در و در آن در یاد اموال نیری اندکی میستند و در
شتری از آنجا یعنی را داغ صدقات بر نهاده و در کتب اهل مال جواد کرد و در آن آمد و گفت من این بیشتر دارم و دست دارم این را از دست پدر
و یکی بیشتر از این بعضی میدهم آنرا در کتب نگه دارم و زیاد بن جعفر ناچار است که در جهان که نام او معاویه بن بکر بن العنبر بود و در یک هارث بن سراقه که
یکی از ندادات آن بلاد بود رفت و گفت حال ما با این چنین است و بعد از آنکه که نوشا عیسی بن کارکنی تا آن شتر این دهر و دیگر بر سبب آنکه که
من باین شتر سبی گفت در هر هارث نزدیکتر باین رسید که و دشمنی ما از او الهاس نمود که کار این شتر سهل است و خوش آن شتر بود و بکر
و این شتر را با و بازده زیاد آنکار کرد که آن شتر داغ صدقات بود و سوسم شده باز دادند و او را نشاند سپهر سراقه در شتر و بکشد که شتر این دهر
رفت و آنجا را گفت شتر خویش با کن و بر و بخت و من سلامت بخانه در و اگر کسی سخنی گویشد شتر من را از داغ او برون کنم با نفرمان خداست
و رسول او را طبع بودیم و چون او را فرمان حق رسید که از اهل بیت کسی بجا آورده نشد که اطاعت او بر سبب آنکه را بر جعفران رسد و با و با
در و در بعضی شری نیست که در و در آنجا و آنجا که در مصطفی و تبر از ابو جعفر نزد زیاد و رستاد و چون شهر رسیدن ایشان و رسان با و این خود
ماه مدینه گرفت و در و شتر شری در بعضی تهریه باز پس فرستاد و از آنجا قبضه بنی زبیده و بنی کنانه شکایت کرد و ایشان با طاعت آنکه که
خواند ایشان گفتند ای زیاد را چرا با طاعت کسی میخوانی که رسول با طاعت او کسیر و صیت نکرد و در بعضی کار او شای نداده و زیاد گفته است
میگویند لیکن جماعت مسلمانان با اتفاق او را چنانست که در آن گفته چون چنان بگردند چرا اهل بیت رسول را از میان برون نهاند و این کار حق
در ایشان بود بقول خدای عز و جل و اول الامر بعضهم اوبی بعضی و کتا سببه زیاد گفت و ما و در کار مسلمانان در شرا و انرا باشد که گفته شود
لا سوال و غرض از این سخن بر نهاده و ما یاقین است که رسول از دنیا برون نرفتند و اهل بیت خود و شتر و کوفتی که از آنجا
با اهل این دهر و در آنکه که در عورت تو بود و در عین و سخنان تو در از پیش قبول غنیمت بسم که در اینست و بنی کنانه در این مقام از کتا سبب فوج و کرد و در

[illegible]

وہ کہہ کر بھاگتا ہوا کہ وہ سارا دن وہاں بیٹھا رہا اور وہاں ہی مر گیا۔

10

[illegible]

11

[illegible]

[illegible]

خالی از آن نیست که بعضی نفس علموده و طریقی متابعت حضرت امیر مسمومه و پیغمبر مقداد و سلمان و ابو ذر یا عمل مقتضای نفس نموده اول مقبول
فقطا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نکردن و بموجب بعضی از روی عناد و استعجاب بوده باز چه اگر او و چهار غیب را اول آنکه اگر مسلم فطری بوده و حال
از بعضی طایفه شیعه از فطری است رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در آن حال مستحضر گردیده در رجوع بختی است
المؤمنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مرتد و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول است بختی که اگر دیگر مستحضر ابطع است
او متحقق گردد در سبک حال و حدیث منظم تواند بود و آن مسلم که استماع نفس نموده خالی از آن نیست که غفله نموده بلیس و بحر خبر
نفس خفته باشد که خلافت حضرت پیغمبر ماضی حضرت امیر است و او را شبیه روی نداده که با آن تجویز نعمت متابعت عیار نماید یا غفله
نموده بلکه با حبشیه بوده و اول یا عدل بختی است امیر مکره با کرده بحسب کراه و چهار یا از روی عناد و اصرار و قسم اول مقبول اند و قسم دوم اگر
مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بختی است امیر مسمومه مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری نبوده یا رجوع نموده شود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد
یقین حضرت امیر را برای غفله نموده و گرفتار شبیه بوده خالی از آن نیست که شبیه شده است و شبیه ربا فیه بلکه اعتبار در تحقیق حق نموده و بعد از آن
رجوع متابعت حضرت امیر نموده با آنکه شبیه است و استمرار یافته و در حدیث پیغمبر و امیر و انبیا مقبول است و بعضی از علمای فقه ناصیه بعد
است و هر یک که حکم ضیق او را بد کرده و در بعضی مسند و نیست و حکم علیه یقین است زیرا که مطلب نزد این بعضی ضرورت و شبیه است و مطلب
باری و بعضی ضیق دیگر در بعضی است و شبیه نیست مگر آنکه مدعی بلیس و در مرتبه فائز است خطا با خطا و بعد باشد و با آنکه تقسیم حکم علم
بکفر و در ثانی خواهد بود بلکه بعضی طایفه یا بر ظاهر عیالت یا قیست و قسم ثانی از تقسیم اول عیالت که کثیر الصبح نبوده و استماع بعضی طایفه حضرت پیغمبر
نموده خالی از آن نیست که علم نبوت بعضی از طریق دیگر داشته اند و شبیه و اول از تقیض علم خود عمل نموده مقبول است و اگر نموده پس اگر از روی
عناد و عمل کرده مرتد است و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر کراه و چهار یا از روی غفله نفس نموده مقبول
خواهد بود و آن قسم که عمل نبوت بعضی مطلقا نداشته باشد بعضی از تقیضات سابقه در چهار است و تقیضات مقبول در دوری و مقصود را
ایراد نموده دفع توبه است که در او نام عامه عامیه استمرار یافته که شیعه عامیه بختی است با آنکه صحابه میانه و بعضی از شیعه شمرده عوام اند
خود را بر سر آن اند و سبب حق نبوت خود را برده و چون باشد و حال آنکه افضل تحقیق خواهد بود فیض الدین طوسی طبیب است که برده در کتاب
تخرید نموده که محاربا و علی کفره و مخالفه و ظاهر است که اگر صحابه با آن حضرت محاربه کرده اند بلکه نبوت حبل چشم بی نیست
سیف قلم در مقام مخالفت در آمده با استقلال منصب عترت رسول تعالی نموند و بیضا فائز است و پیغمبر علی بن عبدالحل قریح
العالی با آنکه اول کسی است که حکم لعن اعداء اهل البیت علیهم السلام علمای نموده در رساله لعنه که از مؤلفات او است یا در زیست کس از صحابه
نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب خود در ذکر احوال عیال بن بابویه که از احوال پیغمبرین امامیه است ذکر کرده که این
بابویه مذکور کتاب علیه در بیان ذکر رجال عیال بن رضی الله عنه رسول الله تا لیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح محبتی که در وجود و جنود
از کسی که بر احوال موسی و در نزد او زیاد از حد و حدیث از کس از صحابه و نظر عیال و تامل که در چه راه جائز باشد بر عیال در کس از است
موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوب منسوب مثل کارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طور مقصد از در باز داده
از پی روز بعد توقف نماید مخالفت و صیقت و نمایند و قصد قتل و کشتن و مقصد و سر بر سر شایسته برود کرده و مرگد و کوساله پرست
شوند چگونه بطریق اولی جائز باشد که بعد از وفات پیغمبر از او یا پیغمبر از او مخالفت و صیقت و حتی نمایند و در محضر ائمه در و
کوساله پرستی در آینه با آنکه کسی که سبک را از آن کوساله و لایبی و فحاشی حاصل نباشد و اینجا عیال را عیال فریض توقع بال و سوال بروی بود که از حضرت
پیغمبر متصور بود بلکه استمال حکم حضرت در خاست حقوق و بر غیر مؤمنان منصب و نفی نمود چنانکه حدیث ترکست فیکم تخلص بیان ناظر است
نماید که سخنان واهی که گاهی اهل سنت و جماعت یا پیغمبرین از آن پیش میسر است که پیغمبر و جبر و متاع کاسه خود بر ایشان بنشیند
بست و بعضی از آن قبل است که چون از مناظره و با حاشه علمای شیعه و مدعیان کتب ایشان احتراز نمایند و لا جرم مجزای که از فواره و کسند
ایان شیعه میشوند و در این هستند و معجزه از وقتی که میدان از مردن خالی باشد قلم بریدند و هر طایفه و یاس که بخاطر ایشان میرسد در آن بر وجه
پیشین بخارند و چهار کس در این از نظر پنج بازی مینمایند که چون نهان باشد همه باز بیا میسر و بنده با عیال چاکست و فراموش میگردند و پیغمبر است

بعضی از علمای فقه ناصیه بعد از آنکه تقسیم حکم علم بکفر و در ثانی خواهد بود بلکه بعضی طایفه یا بر ظاهر عیالت یا قیست و قسم ثانی از تقسیم اول عیالت که کثیر الصبح نبوده و استماع بعضی طایفه حضرت پیغمبر نموده خالی از آن نیست که علم نبوت بعضی از طریق دیگر داشته اند و شبیه و اول از تقیض علم خود عمل نموده مقبول است و اگر نموده پس اگر از روی عناد و عمل کرده مرتد است و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر کراه و چهار یا از روی غفله نفس نموده مقبول خواهد بود و آن قسم که عمل نبوت بعضی مطلقا نداشته باشد بعضی از تقیضات سابقه در چهار است و تقیضات مقبول در دوری و مقصود را ایراد نموده دفع توبه است که در او نام عامه عامیه استمرار یافته که شیعه عامیه بختی است با آنکه صحابه میانه و بعضی از شیعه شمرده عوام اند خود را بر سر آن اند و سبب حق نبوت خود را برده و چون باشد و حال آنکه افضل تحقیق خواهد بود فیض الدین طوسی طبیب است که برده در کتاب تخرید نموده که محاربا و علی کفره و مخالفه و ظاهر است که اگر صحابه با آن حضرت محاربه کرده اند بلکه نبوت حبل چشم بی نیست سیف قلم در مقام مخالفت در آمده با استقلال منصب عترت رسول تعالی نموند و بیضا فائز است و پیغمبر علی بن عبدالحل قریح العالی با آنکه اول کسی است که حکم لعن اعداء اهل البیت علیهم السلام علمای نموده در رساله لعنه که از مؤلفات او است یا در زیست کس از صحابه نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب خود در ذکر احوال عیال بن بابویه که از احوال پیغمبرین امامیه است ذکر کرده که این بابویه مذکور کتاب علیه در بیان ذکر رجال عیال بن رضی الله عنه رسول الله تا لیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح محبتی که در وجود و جنود از کسی که بر احوال موسی و در نزد او زیاد از حد و حدیث از کس از صحابه و نظر عیال و تامل که در چه راه جائز باشد بر عیال در کس از است موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوب منسوب مثل کارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طور مقصد از در باز داده از پی روز بعد توقف نماید مخالفت و صیقت و نمایند و قصد قتل و کشتن و مقصد و سر بر سر شایسته برود کرده و مرگد و کوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جائز باشد که بعد از وفات پیغمبر از او یا پیغمبر از او مخالفت و صیقت و حتی نمایند و در محضر ائمه در و کوساله پرستی در آینه با آنکه کسی که سبک را از آن کوساله و لایبی و فحاشی حاصل نباشد و اینجا عیال را عیال فریض توقع بال و سوال بروی بود که از حضرت پیغمبر متصور بود بلکه استمال حکم حضرت در خاست حقوق و بر غیر مؤمنان منصب و نفی نمود چنانکه حدیث ترکست فیکم تخلص بیان ناظر است نماید که سخنان واهی که گاهی اهل سنت و جماعت یا پیغمبرین از آن پیش میسر است که پیغمبر و جبر و متاع کاسه خود بر ایشان بنشیند بست و بعضی از آن قبل است که چون از مناظره و با حاشه علمای شیعه و مدعیان کتب ایشان احتراز نمایند و لا جرم مجزای که از فواره و کسند ایان شیعه میشوند و در این هستند و معجزه از وقتی که میدان از مردن خالی باشد قلم بریدند و هر طایفه و یاس که بخاطر ایشان میرسد در آن بر وجه پیشین بخارند و چهار کس در این از نظر پنج بازی مینمایند که چون نهان باشد همه باز بیا میسر و بنده با عیال چاکست و فراموش میگردند و پیغمبر است

[illegible]

۶۰ موصوفه کج که هم قوت داشت و عقل و تدبیر و از طرف علمت و دانسته و از طرف انصاف و بی طرفی

جبرئیل آمد و حضرت رسول گفت خدا تعالی ترا میفرماید که از گداز و زور در اینجا بود و رحمت ابوطالب را صریح نیست و بر مثال دیده باز از علی ابن
صفحه از کشف خواجه شمس معتمد آنچه شرح معاصد و در انقیام ذکر نموده و گفت که یا ابراهیم هر که ابراهیم را بدو عدم
اتر از کلمه تو خیمد یا مالمه بان اتفاق کافر است براه ابراهیم است عدم تعدد نیست لاجرم طباق واقع شد بر کفر ابوطالب و کفر هر دو نفر
در آن باب بحاکم به بنامند و نال نمیکنند در آنکه ابوطالب است بلکه مشهورترین اعمام حضرت سیدالانام بود و استقام او نشان انحراف نیست و عرض
حضرت سالت بایمان اگر بود چرا بایان حمزه و عباس بن مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان عادیث مشهوره مأثوره بطور رسیده و
سایع مشهوره بعد و آمده و در یاره ابوطالب چیزی از آن ظاهر گردید نیست کما شرح معاصد و وجه ظهور معاصد است که اولاً منع سکیم هر
ابوطالب است ابراهیم را و چرا که سندان از پیش گذشته بر تعدد بر تسلیم هر دو استماع را از لفظ بکلمه توحید لایم که کفر لازم آید غایت آنکه
جاری بحری معاصی باشد که با ایاان نیز متحقق میشود چنانکه فضل نیابوری در اوقاب تفسیر سوره بقره از جمله اسلام غالی نقل نموده و گفت که این
آن عرف الیایه لول کالم الفرفان قما است و و قدین الوقت انکذا ان یلفظ بکلمه استشهدا کلمه تخطا بها کان کوناً و کان الکشیاع علی نفی
جاری بحری المعاصی التي یونی بها مع الایمان بهذا حکم لغزلی و در آنکه آن یکی در سیکوم قول بایان و در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقاً
این ابی حمزه مغربی در کتب شرح نهج البلاغه ثبت اند و وقت آنست که حدیث کفر ابوطالب را بنوعی معاصی و به و تابع او است که جدا از او ایشان حضرت
ابیر و خواجائی اصعبیان شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان و در میان عوام آناس چون میان حمزه و عباس شهرت یافته و دیگر مسلم ندانم که در
که در شان ابوطالب عادیث زیاد رفته بلکه عادیث زیاد در دیده بواسطه استقام او و به گفته ایشان در کفر آن حامی حوزه احمدیه سیر مذکور و از آنها
نرسیده دیگر مسلم که ابوطالب سالیع مشهور نبوده بلکه سالی و در دین زیاد از این بوده و همیشه حضرت رسول و دفع خر و قوم چو از او میبود چنان
جبرئیل از آن خبر داده و بسبب غیبت حضرت سالت هم در و از آن خبر نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیکه از آنکس استماع بیوقوف خواهد شد و غافل
قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بخندین سال پنهان میداشتند و حال حضرت سالت در آن نمی بیند اشتیاق و در باره ابوطالب قبول
ماند آن ندانند و عجب است که بعضی از اهل سنت فروغ را که هم در میان آن دکانه بود و نه کار کفر و اتفاق دارند میگویند که سالت و عارف خدا و ذات
عنا دیگر یا چه خطی نیست سبب است خود در نظر قوم ایمان خود را در ایشان پنهان میداشتند و در اینجا بایان ابوطالب بنیابان الله و هر چه بجا می آید آنکه
صاحب کتاب فضیلت شیعه که از غلات اهل سنت است از وی تعصب عدا کشته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گوید
که جدا از رسول مؤمن بودند و ما ایشان را گوئیم در رسول گفته است رأیت ابوطالب فی مخرج من انار ابوطالب در شب معراج در آشی نشاندیدم و
مخرج من دروگاه این سئله آورده است که ایرت مسلم الکافر و الکافر مسلم و در آشتیها در آن آورده است که علی بن الحسین و هاشم بن زید گفته اند
که چون ابوطالب بر حضرت رسول میرفتش اهل بیت را که در آنجا بودند و علی را که گداز بودند با او و عمر یا با همه قدحهای صدق ایشان
و بر خ نشان در دین خدا و شامی رسول ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدا تعالی و را با همه که است مخصوص گردانیده است و اجماع مستانه
بر بزرگی جاه و دود را ضعیف می آید خوانند چون عبد المطلب بر او شهادت میبخش کرد با آنکه او کسر بودال از یازده سپهر که در انست خیرالتیای
و و قار و خواجده رافضی او را ضعیف می میداند و اگر امت و جهالت خدای تعالی خلاف است و در فاندان دها و تاقیامت را می است باشند و بودند و
ابوطالب که در زندان آنها گشت دره را شوشه شد کشان راه پستی قوی و شمش و اینهمه و چون رافضی است نیست تمام کلام آن ناصبی غالی
و شیخ اجل عیبه بکلی از روی رافضی آن گفته که جو اسکات است این ناصبی اهل که در کسر به انصاف و جعل برادر کرده است و لا گفته که ابوطالب
با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسنده نمیدانم که ظهور کفر ابوطالب چنانچه ناصبی از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر
بود و همه عاشق از وی تر کردند و ابوطالب او را گرفت و چنانچه بر دینیت گرد و در دست بجا آورد تا بزرگ شدند از آنجا که چون رسول و خون
گرد و بر این اسلام و شمس رحمت و حکام همه اعمام و خویشان از و تر کردند و ابوطالب میان حضرت ابوبکر و عمر کفار قریش صنادید کفر را
و با طاعت از وی دفع میگردید و از آنجا که چون عدا در نماز قند اصطیقه گردید و بر دیگر خود جبر گفت که یا جعفر من علی جناح این عکاست تا او نیز قند از
یاز آنجا که در وقتیکه ابوطالب را سالت اهل حبشه نوشت این پاسته غرار از وی اصطیقه گفته باشند نوشت بالقریه نقلم ملک الحبش آن
مؤنه بنی مکس و شیخ بن بریم آتی مهدی نقل از آنی است با به نقل ابراهیم بنده و تقیم و انکم نیست او نه فی کاتم بعدی حدیث لاهوت

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بوده و هرگز تا قبل نکرده غلط است و محمل تفصیل احوال سلطان و عهد نامه که حضرت امیر با شارت حضرت پیغمبر صلوات علیه و آله برادر سلطان داد
 نوشته اند در کتاب روح الدنور و تاریخ که در مکتوب است حضرت عثمان بر وایت اقل و در پنج سال و بر وایت اکثر سید و چاه بود در
 سینه است و بنشین از اجرت در این دو فایه نیست و چنین روایت که حضرت امیر الوین یکی در یک شب از مدینه بخارج رفته و سلطان را غسل داده
 در برها نشین بدین جهت فرمودند و فضل امارت کار این روایت از ششم فیض عیسی با جواب آن در حواله سید عثمان بن عباسی کوفی که در
 مجلس خیم بزرگوار شده انما تعالی عمار بن یاسر العنسی صاحب سنجاب آورده که پدر و مولی و مطلق بنی مخزوم بوده و بنا بر این چون
 عثمان را در نزد آن خودان پهلوی و نشست و در نزد آن اوقتی و شکافید اندیشی مخزوم چون عثمان نموده و شکست خوردند که اگر کار میرد
 در عوض از غیر عثمان را نداشتند عمار در مبادی اسلام از کارهای بسیار کشیده و مادر و سینه نام در شش بخیه خد سبب گفتار شهید گردیده از جمله چهارمین
 اولین در اهل اعیان است که با شارت حضرت سالتی نامه از مکه بجانب حبشه هجرت نمود و در عمار بر و قیله نماز کرده و در غزای
 و دیگر غزوات که بعد از آن واقعه ظاهر گردید و در بر یک از او پنج عت مرغانی داده و در مرید سایر مسلمانان را نمود و در غزاهای بقاء رسیده بود
 و کوشش و بریده شده بر روش او آنچه شده بود و مهند افرا نمود که در زمره مسکین و در آن زمان با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت که گروه مسلمانان از بنشین
 مسکین برید یک نام عمار سبتاده پیش آنکه حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات است آنچه در شان و فرموده که عمار از سر تا پای خود را از آن بستان
 و اینها با و فرموده بودند که تفکک الفقه ابانیه و اینها چنانچه سابقا از جامع حضرت شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد و بنشین است شافعی
 حاجی و عمار و مسلمان و مقدار در تاریخ شوح امین اعظم کوفی آورده که چون عثمان فکله شد تا یکی از طرق عمار انصاف پیش گرفت
 و قاعده سیاسیست و سوبه میان سپاهی و رعیت بر وجه حسن بدید آورد و بعد از آن خبر از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نه پسندیدند
 و آنرا که است داشتند و با او عمار مسکین و در اول در آن نه بستند و نثار از خود نمیکردند و اینها فکله از اصحاب مصطفی صراحتاً هم انداخته اند
 که در نزد بنبر یک است در دنده گای که در برفی مطایب میکنند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشته و کار نامه که در بر چاه کرده و از وقت
 خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله روح گردیده و در فقه آورده که اگر از این کارهای نامناسب است بی فاعده هر که بخندد و از خلافت بیرون آید
 و بر بدل کسی دیگر از آن زمان چون این نام تمام شد با یکدیگر گفتند یکی نزد یک است و در بوم و خود این مکتوب بدست و در بوم بعد از آن مصلحت بدیدند
 که انگشت بدست عمار یک سیر دهند که عثمان را رسانند چون عمار بر سر سیدی عثمان کسید علام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دیدند
 سرای استیاده کاغذی در دست او را گفتن ابالفضلان هیچ حاجتی نیست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست لیکن حاجتی که رسم آمده و در چیزی
 نوشته اند عثمان آنرا بخند را سبت و سطر چند بخواند و در ششم شد و از دست پذیرفت عمار گفت این کاغذ اصحاب سول نوشته اند از آنرا
 دست بند از مظاهر فرمای و در آنچه نوشته است تا اکل و یقین شناس که من بگو خواهم و ام و انجیل از این نصیحت یکویم عثمان گفت دروغ
 یکو نه ای سیر سبت عمار گفت در این سبت نیست که من سیر سبتام و پیر سیر عثمان در نصیحت و خلافت فرمود تا عمار را بر دنده خدا که بر
 زمین افتاد و کوفی که جان نه داشت و خود بیشتر آمد و فکله چند بر کف و دانه که او را عمار خوش آورد و وقت قتل او ظاهر گشت و عظیم بخور شد و
 پیوسته افادنی مخزوم که اقر با وی عسم عمار و در خبر افشام شد شام سیر و سیر و همی از بی خود و سبانه و عمار را بر گرفتند و بوناق او
 بودند و بر ستر انداختند چنانکه از خوشن خبرند است و گوید بر زبان رانند که اگر عمار را از این رخ فاست سید عثمان از آنکه عمار بر آن حالت
 خبر و هوش افشا از بعضی از شربت گذشت نماز پیش و نماز دیگر و نماز شام و فصل از او نوشت شد و چون در میان شربت سول آمد بر خاسته و خود
 را خفت نماز را فضا کرد و اجتماع کرد بر سر عمار و در ششم هم از آنکه گوید که عمار از عثمان پسند بدید و در این کار بزرگی عمار کرد و در این
 خبر چون با بود رسیده و در آنوقت در شام بود زبان الحسن بر عثمان کشاد و حویر در این باب چیزی بخوان نوشته اند و از این سبت سید کار
 او بر سر سبت بخاک رسیده چنانکه شمه از آن در درگاه او زنده گواهد شد فکله گوید که عمار با پیغمبر اله بنبره از آنرا در عثمان نیست عمار
 استدلال باطل خلافت او نموده و نوشته اند که هرگاه او عمار را که از مد و جان و موقوفان حضرت سالتی آورده آنگاه زنده باشند که کبر
 در پیشگاه خود اید و در عالم بوجبه الانفا که علی القابین مسجون بعبیه مستحق است و فضا الفان گویند که عمار سخن در شست بیاد آن
 در روی عثمان گفت و هر که نسبت بخلفه یاری کند عمار است که خلیفه از او سب کشند و اگر چه شکی گشتن او نمود و خد عمار بخواب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1941

[illegible]

و متفانه که با حضرت رضوی نورده اند معذورند و از اهل استحقاق و ثواب نیستند و بگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایع گوناگون
واقع شده و اجتهاد نموده اند غایتنا و الباس است که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی سالت ساکن است و جواب مختصی را
یکت ثواب حاصل است و مجتهد معصی است و ثواب برابر با سبغ فان و حجاب بصیرت ایشان پوشیده نمائند که ایشان از تندر اجتهاد
که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و متفانه ایشان در رد و ردی اجتهاد بلکه از غایت سکاره و عار بوده و بر تقدیر ششم جهاد
و خطای در آن میگویند خطای ایشان در شمار فروع واقعند و بگویند در اصل ایشان نیز نیست شهر هر یکی که روی بیافریند آن بچه کرد
که هر کسی که روی ناز است در صفت خطا است صاحب سببها بوده که در روز جزا بر صفتین عمار به ششم بن عتبه گفت بیستم امروز قدم در
با کبره سرشت خواهم نهاد و امروز با سبغ خردمند و در سبب و ملافاست خواهم بسم کرد و آنکه اگر اجتماعت اهل نبی را با اهلستان اجبر کرد از آن بچه
علم تقنی خواهم داشت با کبره خردمند و ایشان بر اهلای بعد از آن این پایست که خواند شمر حق قربانی ستمزیه فایوم شمر کبره علم و اوله
قربان بیل الهام کن مقدمه و به غل اخل غل غلبه او بر جرح اتحق ای سببیه بعد از آن عمار بنسب شمر مخفیف جمله کرد و این خبر که یکی از عیان
شام بود در بر جمله او آمد و عمار یکدیگر شمشیر بر این جزو را که از خنجم بدن او دراز ترن جمله که در میان متفانه میکرد تا بدیده شهادت رسید
در آنحضرت سالته بانه بکار خبر داده بود که شسته است الفقه الباقیه و توضیح آنجا مبد و حضرت ایستغفر نفسین عمار نماز کرده بدست مبارک خود
او را در فن نمود و دست عمار درود و کمال بود و بعضی از موفران آورده اند که عمار با کسر در آن روز بجهاد دست شهادت فایز شد روی سوی
آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دادم که رضای تو در نیست که خود را در این آب ستمزیه انداخته عرق کرد و نه چنین کنم و نوبی دیگر
گفت که اگر من دادم که رضای تو در نیست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای
بار خدای من هیچ گاه یمنیدم که رضای تو افریب باشد از محاربه با این گروه و چون از این و ناسا جان شمر غر شد با یاران خویش گفت که ما
در خدمت رسول ما سه نوبت با این عمار که در لشکر معاویه اند با مخالفان و مشرکان عرب گردیده ام و این زمان با اصحاب بیل را با ستمزیه سبب
در شما مخطی پوشیده نمائند که من امروز گشته خواهم گشت و من چون از اینجا رفتم و بیل را و او را زنی نام کار من حواله لطیفه تا زنی کشید و خاطر
جمع دارم که امیر المؤمنین مقدمه تا است ندرای قیامت از جهاد خیار با شهادت حضور است خواهد کرد چون عمار از گفتن مثال انجلی است فارغ گشت
تا زبانه بر سبب خود زد و در میان آمده قتال آغاز نهاد و علی اتفاقا اتوالی جمله کرد و در جراحتی گشت با حقی از تیره در آن شام بگرد و
در آمده و شخصی مکنی بابی الهادی زخمی بر سینه گاه وی زد و از آن زخم تیغی توان شد و بعضی خوشی جمعیت نور و آب طلب داشت غلام
او را شام قدیمی شیرینی آورد چون عمار در دم در نقشه نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن ستمزیه فرمود و جواب ستمزیه بود که در
اخبار نموده که فرخیزی که از دنیا درزی تو با ستمزیه شیر خورده بود انگاه شمع شمر را بردست گرفت پاشا سید و جان شیرین شاربانه
کرده بهالم بقا خراب و بهر المؤمنین بر اخیال طماع یا فخر بر این عمار آمد و سوار بر آن نوبی مبارکته نهاد و فرمود ستمزیه ایا بهما الموت
الذی هو قاصدی آرنی فقد انقشت کل غیل آرا که بهیال الذی انجم کاتک شمر و خود نم بیل سپین بان بکله الا انه دانا الیه با حنون
گشوده فرموده که هر که از وفات عمار و شمشیر نشود او را از ستمزیه نصیب نباشد خدا تعالی بر عمار خدمت کند و در آن ساعت که او را از دنیا
برد و اهل کشند هر گاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کس دیده ام چنان ایشان عمار بوده و اگر چه اکس دیده ام عمار خیم ایشان
بود که یکبار عمار را بهشت و جبهه بلکه با استحقاق آن سید کرده خاندن عدل و راستا و جتنا بود که او را شمشیر و حق با بود و او با حق بود و شاکه
رسول و در شان و فرمودید در مع شمر خیمه دار و بعد از آن علم گفت که گشته عمار و ششم دهمده در بانه سلاح او به شمشیر و زخم
معدیه خواهد شد انگاه قدم مبارک پیشین نهاده بر عمار نماز کرد و بدست میون خوشی او را در خاک نهاد و گفته الله و رضوانه علیه و کوبیده
و شمس باب شمر خوشی می که بهر باره را به سبب کسی چون باید بود باری چنین میرو کسی چون شمشیر حق را در کوی خود جامه میدهند
جایی نذر در که بهر ازین میرو کسی در کت سبب کامل باری در قاضی عید بجا شمر از نقل نموده که او در کت سبب عید آورد که حق میو باری
قتل عمار بر کز انداختن اهل نبی نکردی و چون در دست ششم عمار را گشته حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و انداختن اهل میگرد و در شمشیر و شمشیر
گشت و بهر یکی شمشیر خفا که در قتال کافران کشند و علی نکستی من اصابتی فی قتل النار و از لطف الله سبب بجا شام که

از هر وقت میسر بود با او در حکم خروج او و اهل عیال در دین نه بریده که بدین موضع آمده است و باین گفتا کرد و از آنجا
 فتویٰ مسلمانان منع فرموده با آنکه حضرت پیغمبر مضمون لا ائمة فینا بعدک و این نیز گفتا نموده در صحن خسرو
 ابوذر حکم نمود که هیچکس تشییع او اقدام نماید و اهل المؤمنین علی و عمار و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی
 آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر کرد که خلاف حکم خلفه عثمان باشد و میان سبب المؤمنین علیه السلام مردان کجفتگوی شده حضرت امیر نمازبان
 در میان دو کوشش امیر مروان و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان بفرست امیر گفت که
 مروان از تو شکوه دارد که نمازبان در میان دو کوشش امیر از دهنه حضرت جواب دادند که با شتر من بر درگاه اسبنا ده سنت حکم بفرمائی مروان
 یسیر بن ابی عیسی و نمازبان در میان دو کوشش دارند و آنچه حال ابوذر و اهل عیال در دین نه بجای رسیده که در وقت وفات و نه کسی
 که تحقیق او را شاید و نه جان و نه دار و نه کسی باشد که آن کار آید تا آنکه بطریق آن حضرت پیغمبر در دین باب با و حبس نموده بود و بعد از آن غیب یسیر
 در آن تحقیق نمودند و در آنجا متوج احمد بن عثم کوفه نه گور است که چون خبر از عثمان نسبت بفرست امیر کوشش ابوذر رسید و از آن وقت در شام
 بود زبان طعن بر عثمان بکش و دعوی در آن باب بعمان خبری نوشت و آنچه ابوذر در حق او می گفت بفرست امیر که بعد از آنکه مرگم شد
 در دعای دعوی بن حضرت پیغمبر امیر المؤمنین عثمان عرض میباید که ابوذر در دین است شام را بر تو تهاه کرد و در آنجا مردان از او کوشش بود که
 هر وقت که امیر المؤمنین ابو بکر و جسر را با آنکه مکارم اخلاق و محاسن او و اهل بیتا شمشیر و ده چون سخن امیر المؤمنین در میان آمد کلمات تشییع
 گوید در حق او و اقوال افعال او در در یکس عید و صورتی در عبادت است که در تمام او در دین است شام و مصر و عراق مصطفی نیست چه مردمان این
 موضع نشان باشند و در بافتن با شون و وفادار و دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین
 فرمایید صلاح و مصلحت بشنویم آن مقرون باشد و سلام چون نامه معا و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی
 که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب به یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی و یسیر بن ابی عیسی
 در شرف در نشان و دلیل غیبت او فرستی که او مرگش شد روزی از تا خواب بر او غالب شود و در کمرین و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد چون
 خطاب عثمان بمقوی رسید ابوذر بخواند و او را بگویند شتری در شرف رویش چه جاسد بر نشان و مرگ در شرف و غیبت با او همراه کرد و فرمود با شتر
 او را شب روز غیبت میراند و گذارد که در راه هیچ وضعی فرود آید و قرار کند تا او را بدیده رساند و ابوذر در غم آلودی در روز بالا و غیبت فاسد
 و لاخر غیبت بود و آنوقت تشییع او اثری تا مکرده و بوی سرور وی و سپید شده و ضعیف و خفیه گشته دلیل شتر او را بفرست امیر و تشییع هیچ چهار
 و جامه نه اشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر سرفت را نه ای پای ابوذر مخرج گشت و کوشش بفرست امیر داد و سخت کوشه و در خور شد چون بدید
 رسید پیش عثمان آمد عثمان در دین و کوشش بفرست امیر و کوشش بفرست امیر و کوشش بفرست امیر و کوشش بفرست امیر و کوشش بفرست امیر
 و رسول خدا مرا عباد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدا اینها را در ویش است و ما تو را بفرست امیر گفت
 اینکه مردمان من زنده است لیکن رسول فرموده که چون پیران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحان را و سبب اقبال در ویش خوش گشتند
 و نه کان خدای را در کثرت کاران و چاکران خوش گردانند و در دین چنانکه شنیده پس از آن خدا اینها را بدین کان خوش از ایشان باز ماند و خلاصی و حاجتی
 که در مجلس و در عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز منجن از رسول خدا شنیده یا نه گفتند شنیده ایم عثمان ابوذر را گفت بر رسول خدا دروغ میگوئی ابوذر
 حاضران مجلس را گفت شما را ایمان می آید که من این سخن دروغا بگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو آنچه میگوئی راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود
 این ایها البیاض بنده علی چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت چیزی که در دنیا هست از رسول رواست بگردی باز گویی ابو الحسن بشنود ابوذر از آن
 حدیثی که در حق پیران ابو العاص رواست کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز اینک را از رسول شنیده یا نه گفتند شنیده ایم عثمان گفت
 آنچه را از زبان رسول شنیده ام لیکن ابوذر دروغ گوید عثمان گفت بچه سبب در اخذ بقی میکنی و سخن او را باور میدی که معلوم گفت
 سجدی که در حق او رسول خدا شنیده ام که آسمان بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
 گفتند یقین است که ابوذر راست گوشت ابوذر گفت من آنچه که در حق نبی العاص رواست کرده ام از لفظ مبارک رسول خدا شنیده ام
 و شما را دروغ میگوید سید پیر که کان نیستیم که بر روز کاری هم که از شما در حق خویش این سخن شنوم که اکنون شنوم عثمان گفت دروغ میگوئی

و کبریا و شریف است و چون عبد الله را به مسجد سپردن آمد و صاحب از او متفرق شدند خدیفه سکه بزرگه چهل تن سبوی من انداخت و مرا سو
خود غلبه بدو گفت و محبت را به از خنده و جداله و حال که او نمیداد که من چه کنم مؤلف گوید که خدیفه در نسبت عبد الله بفاق صادق بود
نفر حسب الله لازم آمد و اگر کار به بوزن نرفته لازم آید و بر سر تقدیر دعوی عدم است جمیع صحابه بروی که اهل سنت و جماعت متقدم
آن شده اند باطل شود و دیگران که خدیفه معلوم شود که عمر و ثمال او را بجماعت اند که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانند نیز منافق باشند و تم
الهادی صاحب کتاب گفت که ای فخر بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق که آنحضرت فرمود که منافقان را در همه حضرت
رسالت نیست خشنودان پس علی بن ابیطالب و خدیفه بن اشعث خنثی که چون حضرت رسالت از غزای یثرب مراجعت نمود در شان او را
در شبی که از انبیه عقبه که در خدیفه همانا نه آنحضرت می گشته و عمار از عقب آنرا میزد و چون حضرت رسالت در آنحضرت امیر را همراه نمود
بود و در مدینه با اهل و عیال و خدیفه را خسته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر بن اشعث با اتفاق مردم
تخلف می کردند و بر نیت نه از آنجمله عمر بن الخطاب و امیر بن اشعث و دیگران که در دفع آنحضرت نیست و در غیبت صاحب خود نموده می گفت فرصت را غنیمت باید شمرد و ما عیال بن
ابطالب با ملحق نشدیم و چون خوشان را از او بکشید و اگر نیت می کرد که مارا فریب داده و از زمین خود بر آورده و الحال را مع خود و تابعی می نامید و
مردم را به مسجد می برد و در اندیشه بعد از این نیز بدست با عیال ایشان بر ما باقی خواهد ماند و از خدا تعالی ایشان را فرصت داده و باقی خواهد شد
و چون ابو بکر را خدیفه نامید عمر در مقام خوانده خدیفه شد و میخواست که بهانه تمام ساعی که در حفظ حضرت رسالت در سینه عقبه بجای آورده بود و از او
ابو بکر و از آن بابت گفت که مرا هم دشواری است در بار او و بهتر از خودی در آنست و چون بعد از او بکر عمر را خدیفه خنثی خدیفه را غلبه بدو
و گفت ششم که پس از صاحب پیغمبر اتفاق منوب بسیاری میگوید که ایشان را از ابوبکر میزد و در خود را بلند ساخته که بر او نهد خدیفه با کوفت
که ساکن باشد و اگر تو نیز بایستی از ابوبکر و مرفوع خواهی که منافقان را از دخول در آن پس خنثی شد و شروع در دعوی آمد خدیفه و اظهار فضل
او بر حاضران و در مصحف و خطبه تفسیر در کتابی که این داد و غیره مذکور است که خدیفه بن لیثان یکی از ارکان اهل بیت بعد از وفات حضرت
رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین چهل روز در مدینه وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود
که با حضرت امیر بن عثمان بن عفان و حبیب و عیال خود در مدینه بقیعت بدرقه شهدا است رسیدند خدیفه بن اشعث را با لشکر مطلق بی ایشان
که حضرت رسالت بن یثرب کوهی که او را در غزاه و در کوه غزای بدو و بعد از آن را شایسته فرموده در کتابی که اینها مذکور است که در کتابی که
بعد از این خلافت بعد از این عبادت داشت خدیفه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بغیر از او شش نفر شریف و شریف و کبریا و شریف است
انصار یان نزد کس از این کلام روزی چه نهادند و بعد قبول نمی نمودند چنانکه بعد از این در احوال بعد از آن صاحب استیجاب داده که در مدینه
صفیق ملازم حضرت امیر المؤمنین بود و چون عمار یکسر رسیده و نیز شکر کشیده با دشمنان کا در یکدیگر داشتند شهادت کشیده و این آیات
در کتاب مشفی مذکور است که آنرا با عیال محبت ابوبکر و مخالف من لغت و بعد ناوای از آن است آنکه از آن فرست
الکتاب و پس آن و آن فرست لاشعبار اذ باقری یوماعی الفهرست فیه لندی من یحیر کله و ما فهم مثل الذی فیهم من وکی
رسالت من دون الله و ما رسد کدکان فی سالفه الزمن فاول من صدق من اناس کلمه سوی غیره انما و الله ذوقین و صاحب
در انصاف ای هم از خاندان است و آنکه خدیفه و بر غلبه نموده در غزای بدو و دیگران را حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابوبکر
نقل نموده در عرب مجمل بقیعت و در خارج در ملازم حضرت امیر المؤمنین مجاهد نموده خدیفه در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه
بعد از ابوبکر در بعضی از ابناء عرب صفیق را شکر امیر سپردن آمد و در میدان مبارزه است هر چند آواز داد در شکر شام سجده روی نهاد
و چون نیامد چون هیچ مبارزه ای نیست عمار بن ابوبکر را ابوبکر سبب را تا باز در شکر شام جمله که شکرش پیش حمله او نیامد روی بر آورده بود
آورد و موعبه بر سر آورده خود سبب داده بود چون ابوبکر را سبب بدید که بخت و سبب آورده در مدینه و از دیگر جانب بیرون شد ابوبکر بر در و پستان
و مبارزه است عیال از اهل شام روی بکشد و آوردند ابوبکر بر پستان حمله کرد و چند کس نامی را از خیمای کران زد پس بسیار است از کشت
و بجای خوشتر آمد موعبه بار نمی زد و روی نیزه سبب آورده خود را در مردم خود را شکرش بسیار نمود که موعبه عیال صیدین را شکرش

خدیفه بن اشعث

ابو بکر

[illegible]

مفتي الجمهورية
عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

و تعجب میکرد و از سید که ای اهل شام این نور فرغام است خوشتر از از او بخا هر چه در دلش است و هر که شنید چون قیس را چنین شد که معاویه
در میان آن فوج سواران نیست بخان کرد و ایند و مصطفی خوش از آمد و در روضه انصاف آورده که چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را
که در زمان حضرت سید کانیات علیه افضل الصلوات صاحب این انصاف بود و بحال احسانه را می تصافیه شست حکومت مهر داد و امر فرمود که از
انجام متوجه بخار با اهل شام کرد و هم معاویه شکل کردید و بنا بر این دست به این جلد و تپس زده خواست که قیس بن سعد بحسن تقرر و کلمات پذیرد و
معا نصفت خلیفه حق با خود هر سنان سازد و بخاطرش خطو ز کرد که شمر سوار جهان پور دستان سام بنابر گرانند و یار بدام لاجرم متوجه شمشیر بر
دلالت و استقامت و عده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس بن سعد را جواب نوشت که معاویه از نو بنماید که در اشرافت مسکنی نماند و نصفت
که احم داوود است از دیگران بخلافت و افرست بر بول و از روی فراست و سیرت و امر مسکنی بطاعت که یکبار این اوصاف تصافیه را در کلام
و حاشا که من خصیان سعادتمندی چنین خستیا کنم و در اقل ضربت شیطان کردم و با شکر این است و شوم و معویه بعد از این از اطاعت قیس
مکرم و پیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین علی را با بد بجان ساخت چه در محافل و مجالس بنان می آورد که هر چند قیس بن سعد هر دم از وی علی را
نیز نه اما در سر متوجه با معاویه و شمر و نصفت و خلاص بجای آورد و با آنکه معاویه کمر و بر که تفصیل آن در روضه انصاف مذکور است که بجای
رسید که حضرت امیر دایمی مصر به بجان شده بعد از شورت با حایب خوش محمد بن ابی بکر و عیسی بن جعفر القلیا قیس را از حکومت مصر عزل نمود
و محمد بن ابی بکر را با است نصفت و از یار فرستاد قیس از بد بجان نصفت مایل و مخزون گشته بدین آه و در آن اوان حاشان ثابت که تزاری از حضرت
امیر در غیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی را مغرول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند اقبال با نصفت می شنود
و نزد معاویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی در پیش بوی خطاب کرد که با اخی القلیه و القلیه از مجلس من سپرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه ندا
که میان قیس بن سعد و معاویه و معاویه و معاویه روی نماید از سر و گردن تر سبکباری ختم و مردان بن محمد بن از این مقوله سخن با قیس گفت و قیس علی بن عمر بن
از سر قدم ساهمه به همان سعادت و اقبال متوجه آن گشت اما کشته بجانب عقیق و قیس معاویه بن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بدین اوان پیغام فرستاد
که اگر معاویه از این شمر زن و نوزاد کناره از علی میفرستادی نزد آنان تر میزد از آن قیس بن سعد را که گشته که نزد او آمد و بعد از او و قیس حضرت امیر
المؤمنین بر جا داشت اهل مصر و معاویه را با سید علی قیس از حضرت در تحریم و عظیم او میانه فرموده از سال محمد بن ابی بکر بنیاد یا شیمان گشته و
از اشراف قیس محمد علیه السلام این چند بیت از غیر بن المصنفین شیخ ابو شوح فرماید که در این است شعر گفت تا بقیه و عقیق خست تا بنا و نیم
الوکیل حسنا ربنا الذی فتح کعبه بالاکبر و الکعبه کجول و عقیق امانا و امانا لیسوا ذاتی بها شمر علی یوم قال التبتی من کنت تولا فهدا
تولا و کعبه عقیق و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین قیس بن سعد در سالکها حضرت با حسن و معظم گردید و در خدمت آنحضرت میر می شود و عقیق
و جان بسیاری می در زینا که بروی که سابقا مذکور شد چون معاویه عیسی بن عیسی که بر مقدمه شکر اما حسن امیر بود نصفت و چندی نماند
و عیسی آنکه علم که با او بود در پشت در معاویه رفت و شکری که با او بود به سردار قیس بن سعد بر فاست و خطبه ایشا کرد و در آن اشا گفت
ای مردمان شما را رفتن این مرد زود می یول و منظر اینفیند که او پدر را در هر که مصد فری نبود مانند انگاه مقدس سرداری مقدس که گردید و در و با
در باب کفر و عفا از روی اخلاص و دودار میکوشید و چون حضرت امیر المؤمنین حسن تقی علیه السلام خلافت معاویه فرمود قیس از معنی آورده شده از روی
جانم زوی سخنان گستاخانه گفت و از عسکر آنحضرت بیرون رفت اما قیس را از آنحضرت نصفت نمودند و حضرت امیر المؤمنین جن به ایشان از معاویه
امان گرفت قیس از در زینت روی شد و بعد از شمول گشت و در سینه شبن در و از خلافت معاویه وفات یافت صاحب روضه انصاف آورد
که چون حضرت امیر المؤمنین جن با معاویه صلح نمود با او شمر طریف بود که جمیع شیعه آنحضرت از او دور مان باشند معاویه گفت کافیه یا از من انصد طریف
بن سعد که او را سپحو عیسی بن ابی نیست حضرت با حسن پیغام فرستاد که اگر طایفه سبیت منی باید که او را از تو این و ملکن باشد چون سخن
معاویه رسید قیس را نیز امان دارد گویند که چون معاویه قیس را بیعت خویش دعوت کرد شناع نو گفت من و بدین با حسن مخفی بودیم که اگر بیعت
نماند در گردن مانده و اما حسن جن او را نصفت نموده گفت برو با معاویه بیعت کن که مصالح در اینست قیس خدا را گفت اما حسن جن او را در کتاب
سالمه الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد معاویه گفت ای قیس من میگویم که این کار بن بر سر و تلوز نه بمانی قیس گفت
که من میگویم که تو حکومت کنی خدا را مجلس او شکست و شسته که شمر زده را در هر که طریفین را بل شد صاحب کتاب احتیاج از سید بن قیس نقل نموده که چون

[illegible]

عظمه و او که نزد قریه مشهور است و علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب این را آورده اند که است که زوی هزاره
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که از علم خط و اوست و در کتابها نیز بسیار است از تفسیر غریب القرآن و کتاب فیاض الحوائج و تفسیر و مانند آن
 و در کتاب بسیار از علم طریقه است که ابان در میان اصحاب ائمه است و دلیل القدر و عظیم المراتب و بخت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
 علیه السلام رسیده و با شفاست خواهرها و ایشان شرفی که دیده و حضرت امام محمد باقر با او گفتند که در حدیث نبی و شواهد مردمان را که
 دوست میدارم که در میان شیعیان مانند توره بن پنهان و روبری دیگر است که فرموده ظاهر کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند کاتبی در
 رده و در حال این باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر صادق و فانی یافت و چون خرفوست و با حضرت رسید و فرستادند و سوگند یاد کردند
 که بورتان را برادر آورد و فانی او رسیده اهدی و در بین و آنرا آورد و حضرت امام جعفر صادق و او را از وقت فانی و خبر داده بود شیخ خاشی و
 نموده که هرگاه ابان بدیده میرفت غلافی که استماع حدیث و استغاده مسائل بر و هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که چند روز خالی نیکه آشنند
 و یکبار میماند و همچنین روایت نموده از عید الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن ثعلب بودم که ناگاه مردی از در ریزه و از روی رسید
 که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیوسته اند و من این را با حضرت ابان گفت که کاتب فضل و زکی علی را با آنها شناسی که تا بعد از
 نوزده از اصحاب پیوسته اند و من این را با حضرت ابان گفت که فضل صحابه را می شناسم اما با بعضی حضرت ابان را شناسم
 و زهی در میان که نموده در اول کتاب به غیر آن آورده که ابان ثعلب شیعیان را صدیق بود پس صدق و از برای او در عتقه و گفته اند که
 فضل بن ابن معین و ابو قائم و از آنکه گفته اند این عدلی و در گذشته و کثرتی که غالی و شیعیان بود بعد از آن در بی برادری نموده و گفته که اگر گویند چگونه
 حکم بشود و این مستند تواند نمود و حال آنکه عدلی است که منافق و بر عت است در تخریف ثقه و خود است جواب گفته که غلو شیعیان و شیخ با غلو و در پیوسته
 و تبع تابعین بسیار بود و آنکه یکی آنها بنی داری و در عصر قیام است و در پس اگر در پیش این همه مردم در دین بسیار می آید و با شیعیان و اهل
 شما در عتقه ظاهر است اینست حدیثی که در کتب معتبره از کاتب شیعه تابعین که کفر ایشان ملازم است حضرت ابان را شناسی نموده و در تابع رای خفاق رای
 آورده اند تا آنها که نزد مست حضرت ابان بن حسین و عمو است و شناسیده اند و دیگر یکی بن مرثیه رسیده باشد چه مقدار باشند و این کار
 همه رعایت حضرت ابان که با آنچه مذکور شد میباشد و استغفار از آنرا متعذر بلکه ترفیع در جبهه تقدیر بعد از کثرت شیعه و تفرقه و حقیقه امثال و تابعین
 و تبع ایشان تجاوز از حد و الفایست است که این غم کوفی در آفرین است و شیعیان آن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال با این ثعلب از سوی حضرت
 بنی ثعلب یعنی شیعه نقل افشا و بلکه در پی رتقا عقیق که سبب از آن در سبب چهار صد کس از غلامای تابعین شیعه را تفحص نام برده و اکثر ایشان را صدق
 و ثقه شمرده و همچنین در کتاب سبب سبب بسیار از عدل و فضیلت تابعین شیعه مذکور است و اینها سر صد و اندرین محمد شیرازی و ولایت اهل بیت
 محمد و اهل بیت و تحقیق صیغه افضل تفصیل از جوئی جدید خود بر تخریب کثرت علمای شیعه در هر زمان از زمان خود نموده و در هر چند این
 و عدلانه تخریب را که بعد از این تخریب خواهد یافت با عتقا و فقر و باطن شیعه بوده اند اما در تالیفات خود از روی تحقیق برونی و سبب اهل سنت و علم
 مینموده و با آنکه بر روی که با عتقا تفصیل خواهد یافت با عتقا که با سبب این هر دو خراجی و بعد از دو حشاد و این عتقا و تحقیق و ثقت نموده
 بر بنی تیره خروج نموده و در پی شیعیان باقی بودند و بعد از آن حضرت ابان رسیده بود و در پی شیعیان باقی ماند که در زمان بنی تیره بنی العباس با کابر و
 سادات علویه مانند زید بن علی و ابوسعید و محمد رجبی و غیرهم اتفاق نموده و خروج نموده و شیعه بودند و با سبب خلال که در میان عراق بود و در آن حال
 استقامت داشتند و او سلم که از خراسان خروج نمود با کجی حمله خود و شیعه را در پی رسیدن بودند و کیفیت سلطنت و استیلا خلفای سبب علی قریه رسید
 سال در مصر و مصر شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تاریخ معلوم است و همچنین غلبه و امانه و سلاطین ایشان و آل کاویه و آل زیاد و
 آل مهران و غیرهم و طبقه شیعه بعد از در زمان خلفای عباسی ضعیف و با سبب خروجی که شتم از آن مذکور شد و خواستند شیعیان کتب و تاریخ و شیعیان
 نسبت و همچنین است که آل سادات فیه الدجانه حسینی مدینه طیبه که ساقانند کشته که در زمان آبا و اجداد بن خود تا حال مای تا عسری بوده اند و سبب
 و ثقیه کردند و نخواهند کرد و همچنین حال سادات شرافت آباء و حسیه که سبب جاد و دینی بداند و هرگز اخفای در سبب خود نموده و در اهل
 مستند چون غلبه ایشان را در آنکه که محقر حال مردم اطراف است و سبب از جهت خوشی ایشان میگفته اند که اعدایند و سبب شیعه در سبب سبب
 از بن بن حشاد بن العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کوفه و آل ولایت و عتقا و ثقه که سبب کثرت و غلبه ایشان را

[illegible]

اقتضای نظم و ادب را ملاحظه فرمائید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در خلاصه و کتاب بن داد و نه کور است که در دایره است حبس بسیار بنویسند اما از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاد است حدیث روایت
 نمود و در امام موسی کاظم و امام رضا که روایتی از او شنیده اند و در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن موسی بنی از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام استماع حدیث نمودیم پس عباد در حدیث خط نمود و بر دم امیر ساند و من و عباد حدیث خط نمودیم و همیشه مراد از زیاد و
 نقصان عبارات بعضی از آن احادیث است و قطع می شود تا مختار بر روایت پیست حدیث نمودیم که در آن شکی نه استیم و همچنین از او منقول است
 که چون نزد حضرت امام موسی رسیدم از او در حدیث نمودیم که در حق من دعا کن که خدا تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و نفق
 خرج مرا که مراست فریاد پس حضرت دست مبارک به عباد داشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و از رفته در روز و رفته و و که او فادما
 و خرج چنین شد و آن دعا در حق من مستجاب شد چون آن دعا را شخص به پیچاه خرج فرمودند بهستم که زیاده از آن خرج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت
 خرج کردم صاحب خانه زن و فرزند و خادم شدم آردانند که در پیچاه و نیم روز در دی قنات که در آنجا غسل کردم عبادی آورد و باب سیل فوق
 شد زیاده از هشتاد سال هر دو هشت و در سال دو پیست به پیچاه در غمت از غمتی نمود و در کشتی مطهر است که طایفه انبیا اجماع نمود به پیچ
 جمیع روایات اخبار و در آنرا نقطه و در آنرا کتبه است در حدیث که بگوید در روضه حمزه طیب است و در چهاره است شیخ ابو عبد الله
 بسند خود از هشتم بن حکم روایت نموده که حضرت امام جعفر بن محمد از اهل بیت و بعد از فوت امیر و در حدیث فرستاد و در عبادی و جعفر بن محمد روایت
 و فرمود که رحمه الله و لقیه کفره و سرور نقد کان شد و به اختصار منتهی قنات اهل بیت و در مختار از زیاده منقول است که گفت نزد حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش می آید که با آنجا نمانی خود مناظره و خدمت کنی من حضرت فرمودند که تا مناظره نمانی
 نوب ایشان را ترا خوش می آید که تو اگر در دای و واقع شوی از آنجا طیران می توانی کرد و هر کسین نباشد مناظره او را ترا خوش می آید و در خلاصه از
 حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او بود و طایفه با او افتخار می نمود
 از بنی هاشم بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنان منزل داشت بنابر این او را کتبه می گفتند علامه اعلی قدس سره در کتاب
 خلاصه تو شیخ و نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به او طایفه افتخار می کرد و فرمودند که آنست میزان لا تقین فیہ فیضه و آن
 ترا زود که در کفین و قصوری و تفا و نه باشد و در مختار از ابی نعیم صاحب مرویست که گفت روزی سید بر زمین آمد و گفت که زید بن علی
 از تو تر است بنابر این من از شمع سخن شنیدم که شد و در این خود را پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او رفتم و سلام کردم و گفتم ای
 ابو بحیرن شنیده ام که ترا کمان آنست که اتمه چهار است و در ایشان که شنیده اند و چهار کس است که قیام بسیف غایب گفتند ای چنین گفته ام
 آنجا من بعضی از کلمات که منافی دعوی و بود و در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام از او شنیده بودم و با او افتخار نمودم و در پیش او پیسیدم و آنکه
 در آنجا که تبارا شدم و نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متوجه شدم و با جلای خود را بازید خدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدا تعالی
 زید را مبتلا سازد و خروج بشمشیر از فاندان او بشمشیر دیگر با و خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است شمشیر باطل کدام
 و آنکه که حقیقت حال آنست که او کمان برده و اگر او شمشیر که کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در آنجا کتبه رسیدم
 فرقیل زید بر کشیدم و در کتبه بجای نه کور است که او را کتبه است در حدیث سوره بن کتبه در خلاصه مذکور است که در آنجا
 حضرت امین بهامین محمد باقر و جعفر صادق علیه السلام بود و در مختار کتبی از نموده منقول است که گفت روزی زید بن علی را گفت پسورد چون
 دانستید که حال صاحب خانه بر آن و طاعت که فرار شد به کشم از آنجا دانستم که پیش از این هرگاه در سایل خود که رجوع به برادر تو محمد بن علی را
 میکردیم او به آیت قرآنی و احادیث حدیث که در خود جو است بل را دادی نمود و چون بوجه المادی اشغال نمود بهر یک از کار شما رجوع نمود
 و تو نیز از آنجا بودی و پس بکدام از جمله جو است جمیع سائل با برودن نشنیده اند تا آنجا که رجوع به برادر زده تو امام جعفر صادق علیه السلام نمود پس از
 بطریق پدر زید کور جو است بل را دادا فرمود آنجا زید بشم نمود و گفت راست کشتی که کتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دست معین
 ضعیف است که فی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت از از زید مل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت می نمود که بگرفتند
 محمد بن عبید الله معرفه بنفین که بنی لیس خروج نمایند و در بن علی عباسی او را گرفته بان میسند او را کشتند و طلب نمود و در پیش
 از آنکه کشته شود و مردم را کوه گرفته بود که آنچه میسند او است و است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است شیخ ابو جعفر موسی در کتبه عیسی آورده

در حدیث

بنام خداوند متعال
 این حدیث از کتاب
 جامع السعادات
 نقل شده است
 و در آنجا که
 حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام
 فرمودند که تا
 مناظره نمانی
 نوب ایشان را
 ترا خوش می آید
 که تو اگر در دای
 واقع شوی از آنجا
 طیران می توانی
 کرد و هر کسین
 نباشد مناظره او
 را ترا خوش می آید
 و در خلاصه از
 حضرت امام جعفر
 صادق روایت
 نموده که فرمودند
 که حضرت امام
 محمد باقر علیه
 السلام با او بود
 و طایفه با او
 افتخار می نمود

در حدیث

بنام خداوند متعال
 این حدیث از کتاب
 جامع السعادات
 نقل شده است
 و در آنجا که
 حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام
 فرمودند که تا
 مناظره نمانی
 نوب ایشان را
 ترا خوش می آید
 که تو اگر در دای
 واقع شوی از آنجا
 طیران می توانی
 کرد و هر کسین
 نباشد مناظره او
 را ترا خوش می آید
 و در خلاصه از
 حضرت امام جعفر
 صادق روایت
 نموده که فرمودند
 که حضرت امام
 محمد باقر علیه
 السلام با او بود
 و طایفه با او
 افتخار می نمود

و چه باشد که یکی از آنکه با حق تعالی می‌باشد که اگر کسی دست خالی و خست نشسته و خود را با مال و کسب و دست تو را در زمین که در آن بر تو
و جیب خود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
و بر آنست دست و خست در برابر او دست خالی و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
از آن با آنکه تناسخ می‌باشد و خست را از جیب کسی تواند بود که خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
اصلاح حال او کافیت و با آنچه عدم دخل بوی شمع و عطر و در بازار بکات محبت و صفه و تقوی و پادشاه و در روز کار نیست ظاهر
حدیث مشهور است که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
چیز پس بدی فانی و کسب و خست و در آن چهار زبان از خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
و امداد در حدیث مشهور است که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
از جیب کسی اگر گویند که خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
و حکام فایده گویند که خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
فوق و از آنکه مستلزم امری و مقام همانند آن از شداید و نوبت یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
ایمان و اعتقاد و با مبدء کوره و در آن چهار زبان از خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
و ظاهر است که با آنکه مستلزم امری و مقام همانند آن از شداید و نوبت یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
دفع مجانی است که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
بخشش و دست که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
و مؤید این است که در تحقیق بنا بر آنست که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
که خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
و چون ایمان با عقل بر خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
افشاد و شایسته آنست که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
این اعلام و موقوفت فریاد که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
به کثیر و بغیر از آنکه مستلزم امری و مقام همانند آن از شداید و نوبت یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
روزی و شکار و چه در آن جهان بود و در آن چهار زبان از خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
که خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
مریض که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
غیر متعذر نیست که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
نهی و خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
ناجیه و خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
و چه در روز و اگر عرض آن باشد که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
اگر ایمان و خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
عقاید است که هر که در روز حساب کسی داند که در جیبش یا خفایش یا موقوفت بر راست دست و در جیبش یا
زنده است و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در
فوائد بعد از تحقیق و کسب و خست و خست نشسته و با او به هر دره توقف نخواهد کرد و برای دست این دنیا و تناسخ نخواهد و در

[Handwritten signatures and dates at the bottom of the page]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ای که سینه اش ز شمشیر برآمده است
 و دایه سینه اش ز خون و دود و دگر
 رفیع برای تو برین انقراضی ز در
 بزم و عروسانه و عظیم و دگر مقام
 بر آینه دیده ای تو دگر و دگر
 به ششهای دین از تو غافل
 که هیچ خطه ای بر تو نیست
 ز روی فضل و کرم و دگر
 بغافل از غرض و دگر
 حکم و عقوبت و دگر
 چه مایه اش ز خون و دگر
 عود و کام و دگر
 چنین قصیده ای که
 ز نام و دگر
 اشرف و دگر
 در این قصیده که
 ایستاده زانوی
 سرور و دگر

ای کسند نیش برانامه استهرز
 دوها کند ز علم تو بوقس
 نهفته که بر کسبند برادر نه
 بجز و محروم و صفاد و نه
 به پیری ز کربا و عتبی
 به بخانی بد و بد که نه
 به شغل و غنیمت
 کسی که کسبند نه
 مکن بکسبند
 علم و عفو و نه
 که برادر و نه
 جوهر و نه
 ای برادر و نه
 که در نه
 نه
 فدای و نه
 به خرد و نه
 به نه

یونانی و اول جانورهای گرد و پرنده
 از آن قبل که نور زشت همه خلق را بود
 بر آستانه یزد و نوید و غوغا مست کن
 بسوزد سوزده نوری و دگر سحر را بر
 بفریب و کی مران و جده داد و
 بدست نو که جان را زهر و جانت
 اگر زان نور من جلال گشت ام
 نو منجه به شرفی که سید همه عر
 نفوذ مال را که خود جانی کردم
 نو عفو کن کسی که عیانت نو
 سخا ای که بزرگان را از جانی
 به عفو شد زان همه جرم کرد
 جو خوی نو گمانست به هر روز
 قدم بنام من بگذر شو که نام ترا
 چرا دانه که کار کار نو بنی
 درش خواند ز فاکر عشق خط
 اگر کسی که خطا به زان ای به
 و انما از من به عفو شد از دست

خلافت دولتی در این مقام شد و پادشاه
فرمود که ششصد نفر سوار و ششصد نفر پیاده
بفرستد و این لشکر را که در کعبه بنی
بر آید و این اقبال و خیر و برکت
با ضحاک و خدیجه پادشاه
فرستد و که زن از او در دست
حلال داشته اند در هر یک از این
بدو جواب بفرستد و این از زن تو
طریق و جوی و آب و شکر و
زخون و بدو و خیر و برکت
بفرستد و که بزرگان و خیرین
خان کن که در هر یک از این
بر آید و که در هر یک از این
آبی و خیر و برکت و شکر
بروزگار و نانی و زعفران و
بر بزرگان و خیرین و
که ششصد نفر سوار و ششصد نفر پیاده
فرستد و که زن از او در دست

لب تو طوفان در کوه خراش ز ا
 جان تو که بر سینه تو جانست
 زنی که در دل تو کبر و جبر است
 تو ای که در روز قیامت
 اگر صغیر یا بزرگ و بزرگوار
 مگر بهرام خان محمد وین آمد
 اجل رضی الله عنیه که در کوه
 مهر و سید عالم علی که در کوه
 بقعه مرتضویان می باشد
 اگر عمارت فرمان تو شود
 اگر یکدیگر و حسن جان شود
 سر از میان کوه که تو خود کردی
 سر از عدل با حسن است که در کوه
 هسته تا که کوه درازده روزه

رخ تو بیره که شد تابان را
 کس غم خویشش زین هفت جان را
 جاده های نازده آینه سپید را
 جمال چشم تو نمک این بزدان را
 بخت نظاره که بر فراغ وستان را
 که در کار پیاد هست هر دوستان را
 خدای عمر و دل و آقا و سلطان را
 هزار باره جمل کرده آن غفاران را
 که عدل و سبب این بیایان را
 فرستگان همه زان برین پستان را
 چنین چو کرد آفتابیان را
 زبان ناله بر آشیان را
 فریاده کرده خداوند حقان را
 تقدیر و سوره ساد انصافان را

بگویند بلبه نیست کم دل را
 سخا نیست از عیان نزد کند داد
 اگر نگاه کنی در دل من بسب تو
 منم که چهره تو افست ایستد من
 چو سحر چو من کو کبی است در کرد
 بشنود خفته ز شاخ گلستان زان
 زینش و صد خرسان که در خط او
 خدا کی تری و قهر می در داد داد
 دلوز قد تو افکار است که منم را
 عجب ز این بود که در این دشت
 چو البر پوده ز خنجر افغان بکشد
 مدح تو شعله از آتش جسم
 اگر دای او دشت نیست لای
 طرب سحر تو زان بهار خنجر

جبرئیل در خست زینت گم جانرا
 گدیده فاسدیت طاعتش و مر جانرا
 معاینه خوان دید و در و در جانرا
 چو جمال کل لاله بر و بارانرا
 ز دریا چو من رود اینست خوانرا
 ای منشد لوانیر بان و بار
 حیدر ز عارف عربستانرا
 چو مادرش ای معصومینا
 شرف نقد ز افلاک انرا
 زهار باطن بیمارستانرا
 بزخم فعل که یکست بینید انرا
 کرم غری و خود را سده انرا
 زار علی مستنیر ای کاشف انرا
 روش کام تو با منبر کوانرا

آنچه طلب می در کتابت شجره الامار در از خار اند افراز به سیاه است و شهادت به در را و کشته چون فصل فصل موخدا است و شهادت به در را و کشته
 آدم و نظیر آن در جزو تاثیر نایب است که نیست که این مجلس محفوظ غلظت از آن موخدا علاقی گذارد و در اجزای تعلق بر در از حال ماند و تقریر آن
 تفصیل نیست که ریای اموال عادت است که شجره جمل خود کند و فرج بر آن اندازند اگر چه در اندک احتمال تفرق آفات که است فصل
 مال باشد هست احتمال خطا در شجره شش و شش هم است اما بنابر ظاهر مال اند و حجاب از آن بر دارند بر چون قیاس که مردمان با شجره شش و شش
 و هر فصل و وقت بر آن اندازند و تقنینی عدل که هیچ قدر بر الله در آن باشد نیم و گویم در حدیثی است شده که اگر از احوال امتی این شجره
 تسبیح و تخریب بر این کوای دارد پس اگر کسی بر تقدیر که نایب است در حدیثی که گویم اکنون ای که ترا بر این حال است به شجره شش و شش
 مانده اند شجره که است و شجره بسیار نیست تا بد به به هم زده گذشته و اگر حد فاین خواهی که معلوم کنی و احوال و احوال خود که است و شجره شش و شش
 و احوال به باشد یاد آور و کمر که کوبادی و بر بود چون ترا از غیر همین مقدار مانده تر که باید کرد و یکبار باید کرد اما آنچه باید کرد شجره شش و شش
 معاد که هر چند هم سنگام خروج نزدیک شود در این به و استعداد را زیاد باید کرد که وقت شجره شش و شش و کار از او ان مردان هم کرد و یکبار
 از شجره شش و شش که چون غیر حجاب و امان نیست و امان نمیدهند و اما آنچه باید کرد اندک بسیار در امر محاسن برای آنکه هست و شجره شش و شش
 نیست تا بدی سر آمده و حاجت بر یاد و تقنینی در این مردان که بسیاران افکاره برای آن در حدیثی که حاجت به بی و شجره شش و شش
 در شجره شش و شش که می توان بر وجه زمانه اندک است و اگر اندک برای فرزند است معلوم داند که او را اندک خود کردن و تفرغ شجره شش و شش
 از امر و بسیار اولی است از اندک فرزند ان برای که فرزند ان هر شجره شش و شش خود شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 و هر وقت که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 برای شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 خود که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 دارد باید که امر و شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 برای شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 برای شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 تا خود شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 از آن پس پروان برای شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 هر کس که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 علی ذکر شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 کار شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 این شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 در شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 نوشته شده و هر کس از فرزند ان آدم حساب خود از شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 احتیاجی هر هست شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 برای کار و شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش
 و جمل این احوال و العاجز من این شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش که شجره شش و شش

[illegible]

اگر چه از ارم آن خود نام کرده آن نیست که اجماع نزد اجماع نمی باشد الا با و حال معصوم در آن و هر جماعتی که خانی آن باشد به موجب حجت نیست
در بار که جایز است خطاب هر یک از آنها و آن اجماع پس بر طایفه ای خطی جایز باشد زیرا که کل بر کتب از آن نهاد است پس آن اجماع بطریق در دست
باشد دوم بطریق آن بطریق که نزد شما مستقیم است آن نیست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق افتاد و این عقیده است که از دست قریه برای از او دور
نمی باشد حاصل نشود در اماست ابو بحر در روز تفرقه بلکه فضیله صغیره و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
که علی و عمار و سپهر و محمد و تقی و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
است و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
پس بسته بود به غیر اجماع اخبار در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
تا امیر و مسلم و غیر اینها در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
بر فرض صحت حدیث عباد که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
ابو بحر و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
و غیر اینها و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
حاضر بود و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
انجام حجت که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
واقع شده باشد و آن در اجماع نزد اجماع که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
تقریباً در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
هر تقریباً و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
مخالفت ایشان بر همان خود رسیدند و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
فاضل هر دو گفت از آنجا دانسته که ایشان از روی تقریب و اگر اجماع فایده شده اند تا دعای خود رسیده و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
اگر استدلال و احتمال کرده در این اجماع قائم است پس باید که باطل باشد یا که امارت آنرا کرده و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
مشترک که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
چنان که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
از برای آن که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
و چون در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
چنانچه دیگران کرده اند و خود اینها را از او پیوسته بگویند چون اجماع است و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
با در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
ان نیز که آن را از آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
انقضای روزگار و این دو است نیز است بر آنرا و اگر عیاس و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
عباده که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
دیگر این دو است نیز است بر آنرا و اگر عیاس و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
و با آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
و با ابو بحر که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت
نشسته آنجا و دست ابو بحر که در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت و در آن و علی و شرافت

در آن و علی و شرافت

در آن و علی و شرافت

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الآن چنین شد محمد و خورشید را از مرقد که جامع علوم ظاهری و باطنی بود در کعبه عقیده شیخ بر وجه نام نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود نوشت
که شیخ محیی الدین در انضای محبت ادم اولیا علیه الرضی من بعد و بود و چرا که محکمت های شغفان است و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد
وی داشتند و باره معاویه و زید و بنی امیه بوقی همان عهد که اهل شام دشمن و همان عمارت القاب که ایشان نام می گرفتند نام گرفته باشد
تا از شریفان این باشد و دفع حضرت چنین اظهار کردن جایز است از اظهار جانب شیخ که در هیچ آل طایفه و نفعده این دو پست در کتب
الاجامه طور است شمر را دست لای ال طایفه که سلسله و لا در غم اهل البعد و شیخ القریه فاطمه المبعوث اجراء الله فاطمه المبعوثه فی
القریه حضرت شیخ قبله فاطمه ان بودست و خود که طایفه ان شود و شود شیخ علاء الله که سمنان با پیوسته فاطمه که سمنان در
بسیار از حاشی ثو هاست بزرگ حضرت شیخ عارف نموده خطاب وی نوشته که ایها احمد بنی و ایها القریه ایها الی و ایها المعارف ایها ان
اما او را در حق که حضرت حق را و خود طایفه گفته خطبه کرده و پس از اول فار و ده کسرت فی الاسلام چه بسیار از علما نام می گرفتند و شیخ محیی
الدین که در قول بودست و خود و او که وجود خالق همان وجود مخلوق است و در آنکه عبادت صفت عبادت حقیقت بلکه هر که عبادت
می کند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استخاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند و در آنکه عذاب گفتار منقطع خواهد شد و پوشیده اند
که ممکن است توجیه اینچنان بوجوی که طایفه شریعت منظمه باشد و با آنکه حکم که وجود خالق وجود مخلوق است و نیز حکم که با آنکه مخلوق
نیست تا که لازم آید زیرا که جمعی از شایان ادب و حکمت و کلام بر آن رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق بیجا نیست و وجود ممکن است
عبادت شایسته است یا نه حضرت میگوید که قول زید و خود بنفر که قولنا که شمس است چنانکه علامه روانی در حاشیه ذوق اینها را عتابیه
قدیم بر تخریق این نموده اند پس حاصل کلام شیخ بودست حکم بوده و خود باشد چنانچه اذواق من این امل اشراف بان گروه نه حکم بودست
وجود و نیز چنانچه مورد و نموده بود که مقصود از قول شیخ که عبادت عبادت است آن باشد که معبود مقصود و عبادت خدا است و عبادت غیر
نبوده است چنانکه بعضی از فقه باین رفته اند که عبادت غیر خداست و عبادت غیر خداست که غرض اولیای اهل ان که میمنت اند و در ان که در ان
باشد نه شایسته و اینها از تخریق نموده اند که شایان و خود است یکی خود وجودی که قول علامه انا امره اذ او را در ان شایان ان قبول کن میگویند
حکایت آن قد است که شیخ چه اظهار خود و در ان میساید و در ان میساید یافت و یکی خود شوری که خود در ان خود و سبب است که در ان شایان ان
با القوه مشهور باشد و آنرا از خود و در ان میساید یافت شیخ محیی الدین سکا ف کشته بد و است که از خود وجودی و سبب انما شریافته
بطرف خطاب و خودی و آن حسد را در شریعت و سر و ذوق طایفه عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در ان تفصیل است که در ان سبب نبوت
او است که نبی است استخاضه از شیخ چنانچه و نام قلمی و بان نبی که با شریعت جانب حق انضال است از حق که بان توجه جانب خلق اند و تخریق
شیخ بسبب این تخریق محلی نظر است و انضا میساید بود که شیخ بولی فضل فاطمه الاولایه مطلقه و فاطمه الاولایه که حضرت امیر المؤمنین و سید جهان
آن زمان علیه السلام باشد و در او از انی منصوص را بعد از حضرت خاتم النبیین باشد و تفصیل اینچنین ولی بر ما عبادی غیر منصوص است که علیه اوفی غیر
بعضی از فرقه شیعه گفته است و تحقیق تفصیل آنرا بر وی که طایفه ذوق صحیح عقل صریح است در بعضی از مواضع خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست
که هر یک از اینها در ان سلسله و سلسله مقدم موری بر انست که طایفه خود را از محض و جانبیت پیغمبر ما عبادت خود دارند و از شایان مقامات
شهریه و احوال بلکه حضرت ختمه محمد به موجب نموده اند و او را که آنحضرت کمال جمعی طایفه بر حقایق و کمالات شهود او نیز فایز شده اند پس
میگوید که فضل از انیا باشد و با آنکه آن ولی که شایان ان تم و حقیقت او کمال و دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که فضل از نبی محبوب باشد
شایان است جمعی است یا نه تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیست محمدیه و اما مقامات او و انعم باشد پس کمال از او
انعم تر باشد و فاطمه شیخ بواسطه تقیته تصریح تفصیلی و تقیید وی نموده و طریق طلاق خودی بکفر است تقیید بعضی بر خود و بعضی بر حق و احترام اول
او نیست گوئیم این تقیید و خود از اهل سنت است نشان از غایت تفصیل است که فرموده است ظاهر تفیق راهی و نیست و پانصد و با
شعبه مشقی نشان و موهبتی هم از انجا می که اگر در ولایت شام و محل هجوم نبی امیه نوم و انبا ان روم ایشان بوده و همچنین در ما و در انهر
که در ان ان تر غرض منفرج کرده و در ان حکام مستبد و روم غرضه ان قوم با ایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست منفرج
او نمیشود و اگر سبیل از کوبه علی فی حد است و در بعضی مواضع بیان دارند تا آنکه خود به ان الدین بفرش میسند

و این نزد از ان هر که
است و در بعضی مواضع
و کتب ان سلسله از ان
و در ان سلسله از ان
و در ان سلسله از ان
و در ان سلسله از ان

نقش است که بداند آنکه شیخ است متفکر و در سلسله و دست برود و در وی که مطابق عقل و شرع باشد جزئیات و تفهیم آن که معنی میسر
 نیاید و در بعضی نقاشی است چون نقیض و متضاد و غیره و نقیض است از آنکه بسیاری از او را راست قدس خود را در اینجا درج کرده و نسبت به او
 حسیه بن علی در جامع الاوزار ذکر کرده که شیخ چندی که با او در آنجا آمدند صاحب از او آن نمود و آن معنی ناشی از اینست که دانسته
 که بعد از ولایت با عن جدای پیر صلی الله علیه و آله آنقدر نسبت میان شیخ و مولانا جلال الدین روی که شش سوره اخلاص و مجتهد بسیار بوده
 روزی مجلس عظیم بود و اهل کار فواید جمیع کتب شیخ صدر الدین بر صدر صف بالای ایجاد نهشته بود و دست دایره شیخ سجاده خود روی که است و آن
 بنشینست و گفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نهشته است شیخ فرمود که بر یک کوفته نوین و بر یک کوفته منتهیم قدس مولوی
 از این باب که شیخ فرمود که سجاده که نهشته تر از آن باشد ما نیز نباید سجاده را برداریم و در روز ختم مولوی شش از او و فایده کرده و وصیت نماز
 با او کرده آن شیخ الحارثی که کاشف الغطاء و حسیه الزرقانی که شش سوره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره
 با آنکه در بعضی کتب شیخ حسیه از این مخالف افکاره بعد از ختم کشف شیخ عقلا و نقلا و کشف میفرماید که وفوق کل فی علم عظیم در بسیاری از مواضع شیخ
 الزرقانی را گفته و عترت از این صفت گفته او نموده و از خدا ستم و خودیست و حصول مقام او نموده و در آن نقاشی بسیار است چون نقیض و ولایت
 و کتب سلسله حالات صوفیه و شرح نفوس الحکم و غیر آن که شیخ علاء الله و سلمانی در مباحثه بوده و میان ایشان در دخول بود و در نقاشی بسیار است
 غایبانه و قریب شده در آن باب یکدیگر گفته است نوشته اند و صورت آن که است در کتاب نقاشی حایر مکتوب است شیخ علاء الله و سلمانی
 ظاهر در آن مطلب بغیر از تفرض بار و دیگر غیر دارد کاری بخرد که از جمله کتاب نقاشی ظاهر کرده و آنکه شیخ عبدالرزاق میرزا که شیخ علاء الله
 در آنی و دست خود در کتاب عروه ذکر کرده عترتی نموده و آن بر مان برینج سقیم و طریق بر مان نیست و او در جواب در دست
 آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و فتنه آن طبعان باید و شیطان بر آنجا عترتی تواند که در کافیت خواهد بر مان مطابق است
 باش خواهد میباش نیست خلاصه جواب و ظاهر است بر هر که از شیخوری دارد آنکه هرگاه تالیف بر مان برینج قوم میزان سقیم نباش
 عظیم بلکه سقیم خواهد بود و طفل از بر آن عترتی میرسد به جای شیطان و در مطابق واقع خواهد بود و نه موجب طبعان و مثال اینخان از
 نقیضی جا بر سبزه که علم منطق را بجز در کتاب حکای مخالف شریعت میدانند و نظر در آن استرام میدانند بلکه چنانکه شهری را در تاریخ
 الحکما از حکیم ابو علی عسی بن زرعه نقل نموده مثال شیخ صاویز و الا از کسی که در مقام قیام و طعن بر شریعت باشد زیرا که مال انکار منطق و
 اعمال قواعد آن در کتب است و لا جامع باین شود که شریعت بطریق محقق ثابت نشود و آنکه کسی که حامل شریعت فخر له آن کسی است
 که بکمان آنکه در وی که در دست است و دست از نقادان روزگار و قرائن باشد و عین سبک بخیر باشد و آن در اهم را یکی نموده باشد
 که او در معرفتی از حید و روی و صیغ و قیام نباشد بلکه گویند که شیخ علامه از این سخن است که هرگاه حقیقت مدعی کشف معلوم باشد از وی
 عقلی نباشد که مکتب پس از این اشیای از روی احتیاط است نه آنکه بنای حق بر نیست و اعتقاد مؤلف بر نیست که اینخان ظاهر
 انصار در اقبال نقیض صبی که یکی از مردان فاضلان کلام اوست و نسبت داده و آنکه علم حقایق لغیب و الهامات شیخ المودب با بعضی
 اسری شهاب الدین اسهر و روی قدس سره اگر چه کثرت از حضور نام غیر است لیکن از او و محمد بن ابی کریم است و صورت سلسله نسبت
 او تا محمد بن ابی کریم است که شهاب الدین ابی کریم محمد بن اسهر و روی بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن
 ابی کریم و شهاب الدین اسهر و روی بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن اسهر بن
 بوده و مخبر را در باشد و در وقت خروج شیخ بغداد بود و با سبب طریقت از بلاد و روز دین است نه خای حقایق و معارف از آنجا که
 این کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی ملوک آن زمان یعنی و تاسف طریقه رسالت بجای و در دور او را بسیار باشد و آنرا
 نقیض است خود و در وقتی که غریب است و جمیع نموده و از فقر با او سحر و شد و با هم طریقه مرآت و اعانت بجای آورد و در تاریخ خود
 نیز مکتوب است که جناب شیخ روزی در بغداد و خط میکشند و در آنای عذرا این است یا خوانده شعر باقی اعتبار است و در ظاهر حدیث است
 و اصعب بخواب و از روی ذوق که شیخ را از حضور مکان خود دست داده بود مگر آن است و اینخواند و در آن انشای جوانی عارف و مجرب و از
 حاضران شیخ فریاد کرد که شیخ تا چند ظاهر کمال خود و نقصان حاضران میبیند و آنکه در این میان بعضی باشند که راضی به بران نیستند و این

شیخ جلال الدین

در کتب شیخ جلال الدین

[illegible]

سعی برادر از سر کلام در میان آورد و در هر نظام سعی برادر برادر با حیدر گفت باز حیدر رفت و مادر و بخت صاحب فرج شول
و مرضی است بر زمین و پستی ای ایلیاست در آن و بود و نونات غیب در آن بر آورد و در پستی غیب از خودی بخت بر بخت
و در میان دوی یکی ساعت بخت موج میر در کس دریا اندر بود و در حقیقت به حجاز گریودی و خودی و واسطی کار با بودی و هر یک
گریودی که در نافتی جوهر عطار کی در نافتی و این دو بیت نیز جنبایش خویش است شعر کلام آید یا بجا نهادی میان عطاران و خوا
نهادی علامه و گفت ای صاحب گری بفرمایید از این چه کردی و ظاهر امر از آن اشارت بحدیث مشهور که ترکست فیکم تفهیم بالان
تکمیم بهان تفهیم و کلام است و غرضی اهل بی بی غیر فاختی بر در علی کوفی چه حال حدیث است که عالمان مضمون کتاب خدا اهل
بیت و یزدی و حکام از ایشان باید شنیدند از جای کبر و هر که از جای دیگر طلب آن ناید همانست که کلام آید در جای خود که خدا مقرر
موده نهاده باشد و می تواند بود که بر این شیخ شعر نیز باشد بثمان بن عثمان که در بیت کلام آید نه بر وجه و نحوه خود چنانکه مفسران اهل سنت
جماعت مانند سدی و غیر او تخریج نموده اند و خود احتمال آن است که در کتاب سیر نامه در مقام موج رود و در عثمان گفته شعر
زبس کو خون من سر آن خود را آغاز مگر آن خود در آن خون اواز فافهم و الله تعالی اعلم و در کتاب سیر نامه که جمیع رباعیات شیخ نزد کور
است این رباعی در ج قابل سلو و صاحب سیر نامه در فیه هر و نه که در است رباعیه صدری که کل طارم و در وقت در حدیث قرم غنیه
اوست بود و در کون سلطان در او اولاد که در حکم سلو و او گفت اگر کویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود رباعی که در شیخ
است در عطار و حدیث خلفای شریف آورده و در ج کون و در در حقیقت شیخ در آن شعر در نهایش که چون سخنان و در این باب است و در شافعی
باشد با فقه قمار و سیم و کشتن و در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم
از آنها که که با اتفاق فیض شیعی ای می بوده اند این کار کرده اند مخصوصا در مقام خطار چنانکه از پیش گذشت اما سخن در اینست که اگر کسی بخواهد
از چهار دوی خلفای شریف کند و روح ایشان ناید و کای طریق عد و است در در است بر این نیز در عقل و محول آن تواند بود که صاحب خطار از آن علامه
و در شیعی بوده و از چهار دوی و در ج را در وضع دیگر از وی تفهیم نموده و اما استیسان که تفهیم را جایز نمیدارند و همیشه بواسطه استیلائی بی نهایت هر
آن بوده اند این رباعی نیست بر آنکه کای از چهار دوی و کای از شیعیان ناید و کای از شیعیان عد و است و در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم
مکاتب مکاتب کشته که در باب است صاحب و حکم عاری کشتی که شبهه بر او کشتی شده و یا به شبهه در عطار و در کلام آید در این باب است که اکثر
حکم دیگری که از چهار دوی و کای از شیعیان ناید و کای از شیعیان عد و است و در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم
از در این باب است و در این باب است که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
چون هر که در دو و اینها است و در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
است که از در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
اهل سنت نیز عطاران و در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
از در این باب است و در این باب است که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
بر سیدان هاکم ساخته و در نای بیت لعل از یاد دزد قدر استحقاق با شان داد تا آنکه فرار او در ترویج ایشان موجب باشد که سیدان با او
خروج کردند و او را ملاک یافتند و در کتاب سیر نامه در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
و آخر جمله و افار به بالا اوال اعلمه و جانا جنبایش شیخ با برادر این تمام قصد خیر و استیسان ایشان فرموده و در آن سلو و شیخ تصدیق این نیز
طرابلسی که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و شیخ این را بر او بهی که عباد شریف اند است که جنبایش شیخ در کتب منطق بطور مدح او بکر گفته
شعر خواهد بود که با عطار و است ثانی ایشان با و هانی انار و است هر چه از بازگاه که با رخت در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم
حدیثی رخت لاجرم تا بود و در حقیقت رخت و در کتاب سیر نامه در ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم
آن از افکار آمده است و حال آنکه شیعه صاحب ابوبکر را در عطار و ج کون و در در حقیقت شیخ عطار در حدیث که اکثر عالمان تفهیم از در این باب است که اکثر عالمان تفهیم

[illegible]

مستند و مقبول و بی شک از روزی که بنیاد نهاده شد و از همان آغاز این بنیاد به دست
مهر پادشاه که در سوره کجی است بنیاد نهاده و در خصوص هر چه در این بنیاد شده هرگز نیست در دست هر چه در این بنیاد
بنیاد نهاده و در سوره کجی است بنیاد نهاده و در خصوص هر چه در این بنیاد شده هرگز نیست در دست هر چه در این بنیاد

چهره سبیل با تنی جلال کرده می آمد تا رسول بدستی که خواست میفرمود با مقصود در فضیلت از شریعت است و رسول خدا باشد مقصود آن باشد که در خوشی گویند
نازبانان علی را و تقصیر است و در رسول خدا اثبات کنند این است تمام کلام آن معاند و شیخ احمد عبد الجبار از روی و محمد الهی و روح لطیف الطاهر
آن نموده که در خوشی زن آن طایفه باشند که قدر از ظاهر کوه و در سوراخ آن امام در محلی و آن جنس بیان مجید اند چنانکه در خوشی در دست شده اما
آنچه گویند که در افکار علی را از آسمان آورده اند در اخبار صحیح و در نوشته و وسیع و غیر ایشان هر خبر را که در دست رسول اثبات کنند از اخبار رسول
گویند که در محلی و ابوحکر که در کرامت از اخبار صحیح است لا و ابی در انچه تقصیر علی بر نبی لازم نیاید و خواهی باصلی طرفه نماید در شستن که از سکان تنی
برای مصطفی آید زیرا که بهتر از تنی خبر آید در نزد آن مجید و مرغ بریان و سبزه است و تنی حشمت و تنی در همان حکم باشد و چون میگوید که
ذوالفقار بوده هر تنی که در درین نماز نیست تمام که خواهی تنی بخار غش که حاصل تنی علی بود نه غیر علی و خبر لاشی لا علی لا سبیل لا ذوالفقار
میگوید از دست اخبار کرده است لا این معاند و مجید است که خواست از در غش و در کران منصفند خود شنوده است که چون در عمر او
کنند که یکی میگوید که در دست نافه صالح بود و دیگری میگوید که از یک پیش ابراهیم بود و دیگری میگوید که از کوفه فغان حبیب نیدام که آن پوست را
درین دوسه هزار سال که نگذاشته است که آن جایز و در دست این را نیز روا باید داشت که تنی که در تنی برای دست شربت مصطفی مدان جسم است
کفر و بدعت کند و گردن که زن زرد و فواحه سلام بدن نمرد که در دین خدا بتم از آسمان مصطفی از دست آن باید داشت یا اخبار زن که در
آنها خفته هر کس که نسبت به آن جنس عیان باشد در کوهی پس از او طاهر است و آن را با شری و آن را با دی در کتب تفصیلات کتب است
که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت با باکمال محمد بن شیخ فخر الدین عراقی موجب شیخ بهار الدین زکریا که آنجا بوده است هر خوشی
کشتی که شیخ فخر الدین عراقی را درونی بنیور از راه دینش بطرف و غیر اظهار میکرد و بطرف باکمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن مسج را اظهار میکرد و میگوید باکمال
و در کوهی که در نزد شمس الدین از آن خفا و هر که در نزد فخر الدین عراقی اظهار بخند بر روی او می نمود و گفت پیش از آن مشاهده می شد اما بواسطه آنکه
وی بعضی از مضطرب است شعرا و وزیر و می تواند که در لباس نجیب طوره دهد و در آن وقت نیست باکمال فیروختی بجا نه و تعالی بر صاحبی روی کند که
معارف و خفا و این و آخرین را بنام تو اظهار کند و پس از آن هم از دل تو برایش جاری شود و پس از آن صوت در آید و طرازان لباس نام تو باشد
و مراد باکمال از آن صاحب چنانکه مولوی صاحب بوان و خوشی کوهی بود که در شیشه اخبار و خوار شرام ذکر نامش الدین می نمود چنانکه در چند جاز
این خزل و قسمت شعر آنها است و در کمال استیاضه من آن عشق مثل خمر آن جسی شکران مطرب از کمال بزن ناروح باز آید چون
زنی بر نام شمس الدین تبریزی زن نامش الدین چشمت و من چو پرواز بنور نامش الدین چشمت و جان بنده چون کن شمس الدین شمس الدین شمس
دین میگوید پس تا به بینی مردگان رفشان شوند اندر کفن مطربا که در جبهه عاشق شود از مالول عشق شمس الدین کند مر جانست را چون نامش
آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بنویسد رسید و مجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در آن روح شسته بود و کانی چند از شکران
پرسید که این چه کتاب است مولوی گفت اینها از فانی قال گویند ترا با این چه خدمت مولانا شمس الدین دست فرزند کرده و همه کتاب است
در آستانه جنت جناب مولوی بنا غلام گفت سی دروش چه کردی بعضی از آنها فواید الدین بود که دیگر بافت مولانا شمس الدین دست
در آب کرد و بجان بجان که با هم بیرون آورد آب در سجده فرموده بود جناب مولوی گفت این چه شربت است گفت این ذوق و حال
است ترا با این چکار بعد از آن با یکدیگر میباید صحبت کردند و آخر در میان نام صاحب مولانا شمس الدین بنویسد که در کتاب تفصیلات
است در شهود و شمس الدین در بعضی کشته نامه بردست علامه الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بدایع آنسین باکمال موسوم بود در جبهه
شهادت رسید و در جناب مولانا باها الدین و لید فون کردید افسح العارین و طبع الکملین شیخ مصلح الدین الشرازی قدس سره مدعی
آن سبیل شریزه من در کستان خن کستان زن همان مسافر اظهار می کند که شسته خاک وجودش با آب عشق و عین همه کلمات
او شربت بود همه شقایق کستان و چرخ یقین حکایتش بنما که در فاش همه است نقش همه کشف عبادش یقین و فضل و کمال و دوزن
و حال این خبر و حال بود و در شیشه سخن را نه کوی ملاحظت از صفای شیرین بیان بوده تا که دیوان در نگار شکر خفته اند و در دست
شاه مذکور است که شربت غشی صد سال بوده که آن تحصیل علوم صرف نموده و سال بسیا حشمت شکران نموده و سال یکبر بجا داده طاعت
شسته و در ملاقات بر روی اعلان بسته و شیخ در روزگار ما کس سعد بن ابی و ابی فارس بوده و گویند که پیش شیخ لازم او بود و در شربت شیخ

شیخ شمس الدین

دل از نو بر دارم از نو مهر آن مهر که بستم آن دل کجایم نام محمد است علی حشر جان من و زبان دوانم که بسم الله الرحمن الرحیم
من همه بر عهد و شاه بود و ز شاه راه عمر بین راه بگذرم شاهین صفت چو همه سپیدم درم شاه کی باشد انقاس بسم الله الرحمن الرحیم
ای شاه شیر که چم کرد و از نو در سایه تو ملک فراغت بسم الله الرحمن الرحیم بالایی ندادم و نظیر تو که نیست خبر از یوانی که کسین بر سرم شکر خدا که
باز در این لاج بارگاه طاهرش نشین و صوفی بسم الله الرحمن الرحیم نامم ز کار خانه عشاق و خواب که خیز محبت تو بود و بزم بزم ایام افغان روی تو از نو
بیشتر من کی رسم بصل تو کرده کسرم بنامین که منکر روی تو گشت آن دیدم شش بخاک غبر غبر بر آوردم حافظ جان محبت تو
آلاد حفا بن کو هست خفته اند و درم چون نقد عفا در انداخته است آن پیش پروان که بشنید و زوچ زار عشق فران قضا حریفان نامش
ع حافظ از نقد نیست کرای درش در کتاب نفیست سطور است که وفات تو چه حافظ در سینه نشین و نفین و سپیدم بوده و همه آثار علی
اشیخ الموداد و حسن الدین الراجی در اندک ره دولتشای سطور است که عارفی کرد و بود و با وجود کما اعرافان و سلوک و فیض است ظاهری که
نمیشد و می شد شیخ اشیخ او حد الدین کرمانی بوده که کی از کار او است بر شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی که نیز بوده و کتاب جام حجاز را
اوست و ترجیع او در میان توهان شهرت عظیم دارد و در یوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را سواد و در سبب گوید و ده نامه نواخته سیاه الدین یوان
خواجیه صبیح الدین بن ملک الحکامی خواجیه نصیر الدین بن طوسی علیه السلام که در کتاب یادگار که لطیفه فرموده و کتاب جام حجاز را در هفتاد و نه
قریب یکجا چهار صد و سی و سه هجده و از کار از آن برده شده و با وجود حجم اندک آن کتاب بهر آنکه بسیار غریه و فروخت میگرداند و آن کتاب
در میان فضلا بسیار گرام بوده است و درین روز کار آن سخن تر و گشت و سخن آن سخن در ادب طریق سخن بنده است و سخن او صدی در
روز کار از خون فغان بوده و وفات او در هفتاد و سه سال و در شهر غازی و در روز دوشنبه و در روز دوشنبه و در روز دوشنبه و در روز دوشنبه
آن دیار عفا در آن زمان است کلام دولتشای و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ بار و دهی که ذکر نمودم نظر من است زیرا که چهار شیخ
زمان سلطان بو حنیف کفری که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شاد در آن نموده و در کتاب جام حجاز درج او شده که در میان
است کفر در جهان ناکه سایه شاه است جو رمانند سایه ز چاه است دو چهار صلاهی خیمه در آن سکینه بر نام بو سعید زنده و لطیفه
در باب مولود و من شیخ کشفه خا لقا بنی است که صاحب نفیست ایراد نمود و گفته که سوا شیخ هم نفیست که من او را خدایست و چون نقد عفا
ع افضل باشد از عفا که اسی عفا او که و او نویسته که تمام آنچه صاحب نفیست بیان احوال شیخ صاحب حال او در ذکر مراد و ناما
سعد و زواید بود و آن نیست که چنین استماع افشاده که شیخ او صدی از جمله صاحب و حد الدین کرمانی است که سره چنانکه این نیست غبی از آنست
و او را یوان غری است غایت لطافت و عمدت و رجعت شیخ حقانی و معارف و شوقی بر وزن و سبب و بهر شیخ سنانی جام حجاز را در روز
بسی لطافت جمع کرده است و آن شوقی این است که انبیا است او صدی خدمت سیال شیخ دید که شمشیری روی بخوبی به سر گذار تا آخر نیست
باز کن دیده کین بیازی نیست سالها چون فلک بکشتیم تا فلک در دیده و در ششم بر برای قند و ششم چون نه از بهر زنده و ششم از برین
در میان باز درم و درون خلوت نیست یا درم کشتن خند جمال سلو است من روزی که کسی خلوت من تامل من بدست بود است
سورما که در من بسته است و وی هستی مدینه و نایب حکیم ساری را جوابی بگو گفته است و حدایان آن حد و خدمت خود بود و مفتوح
ایست این است کفر سرچون نامدار دیار چون توان شد رنجت بر خورار کار ما با یکدیگر است و کشته شهر و آن یکین نمیدهد و کار پیشم دل
بر خون و بکرم اهدی نیست تا با لمار در غم و شوم نیست آن معشوق در سماع بصوت آفرار در تاریخ انعام جام حجاز که هفت شعر
چون ز تاریخ بر ختم فال منقصد رفته بود و سیال که من این نامه ها چون فر عقد کردم بنام یک سرور چون بسالی نام نشد بهر شش
ختم کردم بطبعه نقدش قبر وی در راعه نیز نیست تاریخ وی بر این سینه ثمان و ثلثین و سبعمائة نوشته دیگر خفی نامه که بخاک کتاب جام
جم در زمان دولتشای متروک بود کتاب ده نامه نیز متروکست و طاهر انشا بیه التفات بهر یوان دو کتاب است که ختم شیخ شود و آن
با ولاد محمد حضرت خواجیه نصیر الدین محمد طوسی علیه السلام در زنده و کتاب بهر ناما و بنا میرود خواجیه بن کر دیده و عفا و سبب جام حجاز را در روز
ظهور است زیرا که خون غلظه خود سینه که حکم ملاکوفان کشته اند از او میخوانند و از حلقه کتاب بهر بخیر و بدست و در روز و عفا و سبب جام حجاز را در روز
و نفین است که سخن کسی برده بود و طبع و نفیست او در و میخواند بود که سبب متروکست بودن کتاب جام حجاز که در نفیست از نفیست

شیخ و حجاز

و در دشت را در

خاندان رسالت استماله در روز کار که آن کس با اندک شهرت یافته است که بهر اهل روز کار با طول از منتهی و عصار
از حقیقت عقیده شیخ بجزند و آن حاصل که دلالت بر حسن عقیده او در دوازده کثرتها است و این حدیث اتفاقا همچنانکه میتوان بود
که از مخالفان بر سبیل عناد و عقیده باشد و چون از مخالفان ندوی تفرقه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبارز چون باب غبار آن
کن برادر است یکی از ایشان بخون بآن فضل یا بند در طریق همت حاصل آن کس است بر شایسته و آن فضل بر اصل نیست شعر اهل بیت نور سر بر بند
بر زمین شکر بر خاک خورند و از اندکین علمت را حارسان گشته بر زمین است که یکی یافته نشان یافت کم شد کس که روی از ایشان پنهان
دیدم از خوانان نفس عرب متصل نفسی که با کربس نشود و در چنان شایس که از چون بر دیگر ای سخت نشن که بر خواب کشد پنج بروی
آفتاب کشد هر خون حسین خون بزید بتیمیر خشم خون نسریه که کشد بهر پیرایه که پابند از دست بر پیرایه زده که در آن عرق تیغ که چنانکس
بود عرق تیغ چون سر در خاک بیره جاودا بر سرش خاک بیاورد و من گویم ترسم از کس زور کا و لیکن خسته از معاویه بد که این از عداوت است
ز آنکه در زند داشت با ستیغ عرق تیغ چو شمشیر است ز آنکه بروی ترستی نیست بلکه اصل عقیده ندیدی فرخ کوشش کن بر حدیث صاحب تیغ
لحم و دم که مصطفی را یکی خسته جفا و در خود کرشم که مال در بی جاده لحم و دم کی بود و کفرش و کلاه حور بود و بر بنیاده که علی در کعبه زبانه
عصبت نظامی خاک بیان خار و خاکش پیش کوه کلان کوه در روز حمله خاری قطعی را بنا و کت نداری بادم و از افتاد در نصف جنگ
بجز در زو کوه و قلیاسکت زبانه است این بکته نام میشود و کشتن کوهی که عام کی بر پینه چرخ روشن روز آنکه از تیر زده و پنهان پوز است
چرخ غم خنده روح را کیان رسد زخم خود و نقدان موی ابرون بر زمین که فرو در فارون هر جراحی که خن بر فروز تا به پیش می بود
که بسیار در دیار داشت و در خلافت خود بهار داشت با حقیقت نشد مجاز کی کوس محمود و بل یار کی خوش کن زهر در میان کوه
خود بخورند و خود زیان کردند و در انشای نیست حضرت پیراشاره که جبریت نامادیده اعلم و علی باها نموده و منسب بوده شعر از روز و توان رسید
بکام و بخور اهل و درین بردام شیخ الحق العارف و توفیق از روی نورانی در شده نامشرفش حمزه است و توفیق شمس که از دست خسته
باشد و شاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محقق عالی مقام بود که در نام اکتفاست که روی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله
بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفرموده طاعت روزگار که زانده و ظاهر شرفش بر پیش از روی نفس بر جایانده و فنیست و علوم ظاهری و باطنی را در دست
و در طریقت و مجاهدت و در درخ قدم بود و حوسره بن علی که استیلوی نام پنهانی و اکثر شیخ از جمله مبارزان پنهانی بوده و مسکنی که جانی شکر
شغول شده شهرت یافت تاریخ سلطان او را و عده که از لشکری داد و در انشای آن حال نسیم عالم تحقیق بر یاض خاطر عاظم او زید و قدم در
کوی قهر نهار و هم و رسم سود زیان بر باد داد و بهجت شیخ نجفی آیدین طوسی غزالی قدر بهره رسید و از او اخذ طریقت نمود و بعد از وفات شیخ نجفی
آیدین رجوع به بیعت نمود که قدر بهره نمود و در خدمت سید سلوک شغول بود و از آن حضرت اجازه و ترفه بزرگ در در و دو نویسیا و ده حج گذارد
و دست بحال مجاهدت احرام شد و بعد از آن به بار سینه افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد و گویند که سبستان سلطان اکثر شیخ را بخواه نیز زیاده از
که به بند که بجایان پستان بکشد که باشد شیخ را زود که بشکرت آن پیش ملک بر زمین به شیخ آقا را قبول نمود و درین باب بگوید شعر
من ترک بند و جیفه خیال کرده ام باد و بروت چون به چو میخویم و بعد از سفر خند پای طاعت در کن همت گشاید و در ریاضت عالم ملک شادای
عالم کونست بر حسیب فکر فرو برد و بی سال بر سجاده طاعت نشست که بر رخا نه چو کس از رباب است زفت بلکه چه است این دولت عارباب
ملک و دولت طالع صحبت او بودند و عبودیت بهر دست شرفش آید و از روی دیوان شریف او در اقامت شهر است و غیر از این شیخ نظم و شعر بسیار است
و فاش شیخ در قصه فخرین در شهر سیستان است و ثانی ثانی باده و همیشه تار و دو سال عمر با فرقه نور او در قصه فخرین است آشی و چون اکثر
قصاید و دیوان شیخ در سابقه اهل بیت علی السلام واقع است از روی خطها و دیگر که تصدیق نام و چند بیت از قصاید او قصاید میر و خسته
منت خدا را که طبع پیغمبر فریان بر قضای خداوند اکرم محمد و پاس کعبه زرت را که من از نابان صاحب میر است و نیز نامند شریف
غرض است که من قاضی القضاة محکم سیفست که شوم زانها نیم کس بر دشمنان در نقوی است و نیست من و نه است و یورم که خنده ام
ز دایره مکن الوجوه بر صدر کانیات و واجب صدم تا یافت جان من خبر ز مباد وجود را که از تپید اسامه صدم توحید بخوابان
آن من بگوشتی است جان خدای گشتی و عقلت لیکن تاس غریز مهر وجود خود آورده آمد زو م باج و ولایت نصیرم آفاق را

شیخ الحق العارف
از نابان آید

برکن کرده در ذوال کعبه نشین خال و گوشتش زنی شور ملن بی خیال حال کمال و فضل علی را حاجت تعریف که است به سفا را جمال
 او دلال و تسمه درین قصیده در مدح امام رضا کویید هر آنچه عقل کل از فهم او فرماید در شکلات ضمیر تو با شش خلال و بال از دعدوی تو حاصل
 شوند اگر چه کار زمین با شش شل حال جوهر آن قطره کی کشند در دوزخ مخافتان زرد و سلاطین افعال ترا زوی که در بارها عت تو نمکنند
 ابو قیس سجده رو بیک شال تبارک علت کو با شاد بود که در جهان علم عید شده است طال چنان نورم از پر تو رخا که اگر رگم زنده هم بودم
 آید از قفال هدیه معرفت او بر دم نابل همان حکایت است و قصه غریب پادشاهان یکی اقتدا کن آری با شش پیر و آنها که میکنند خطا
 روز را یقین در قفال اهل کمان زمان عقل در غایت ز کف و حال کلاغ هر که شاد و هر سوی که نیست پای به شرافت خور زلال طریق خاص کنی
 بر صیبت عام که صومعه بی خوشتر و صفت قفال چه بود با حکایت عقل لاف صرانی ترا که باز ندانند طلا از نال تو در پاکت زرد و طلعت از چشم
 نیز شکست خطا چون در قفال کی بسندن و سترق بسته شد که صوفی و اهل سن و جنین شادال با بل پست بی اقتدا کن از روی تفسلی کن
 اندیشه زمال نال که حال با حیل نال مختلف است همیشه در حرکت مختلف ز ذوال و قفا و قصیده و دیگر فرماید شعر هر که در
 طریقت اهل سلوک نیست غیر از طریق رضوی نیست خبر ضلال آنی که در دام است و نشانی که به نیست در عالم یقین بود جای احوال ملاح
 اهل بیت نبی گزینی نم چون طوطی خوشتر شکرین قفال هر کس نند دست لاد رتبه این دست مرتی دامن پاکت علی آل و در قصیده بدو بحر
 که مطلعش این بیت است گفته شعر نهنگ صبح جو بر در زنجیر نیل کشیده دست سحر خلعت بلک از نیل گراست بن عم و دلا و از انبیا جو
 علی بعد فضل خلیل و اصل و نیل اصل اگر چه که در خلافت بسی قبل و قفال ولی کمال علی رانه قفال و دوزن قبل و قفا و قصیده و دیگر فرماید شعر
 مقتدی خلق بعد از انبیا پدید است کسب سرور در آن شاه و لیا پدید است کسب صاحب شیخ و لول و ناصر سلام و دین خوش و پیوند و وحی
 مصطفی پدید است کسب و در تشریف از کلام آسمانی دلی حد پوشش ملات و انبیا پدید است کسب در ولان راه جنت از این دولت سرا
 کاروان سالار ظلم پدید است کسب و در ملکین و سخا و جو و بگوئی سخن کوه علم و موج در پای عیال پدید است کسب و در قرب حضرت و علم و قدر و رانی
 سخن و در کعبه تر قضا پدید است کسب صاحب لایف که اربابین پوشیده نیست قابل تشریف قفال لاف بی پدید است کسب در کسرم
 همچون خلیل از کشته نیست سخن اگر بر دوش نبی بنهاد پدید است کسب در نهامی کایا و خلق در مانده خود و در محشرهای جرم و خطا پدید است
 کسب آنکه بعد از مصطفی که در و خلافت اهل بیت دشمن دزدیه خیر انبیا پدید است کسب رو باند آنکه هر چه حیل کرده اند در میان رو باند
 جنت شرف پدید است کسب شرط است بانی بر عهد کردن روفا بعد از و اهل پیش پو فایده است کسب جمله اهل بیت در دین سرای بگرد آری اندر
 بنده جنت سر پدید است کسب من محبت آل عمر خلافت فارسی و اندر تشریف فارسی و غلبه و عیال پدید است کسب مؤمنان از این عالم
 سرای دیگر است ز اهل عالم بسته این نگار پدید است کسب کسب معراج کفنی گردانید از بدن آفتاب بن علی الرضی پدید است کسب
 حد نه از ان مرشد و مادی پرو بر است زینما و دی رهبر پدید است کسب شهر یار انداد و لاد و متابع چون ریش در جرم شریف و نه پدید است
 کسب که در در انبیا بی دعوی اهل کسب نیست در شریعت قاضی روز جزا پدید است کسب یا امامان ماثقا عت خواهد و در تسمه های باروز
 محشر جز نپایید است کسب دیگران شل سها و شاد بر نیز هر کجا بد نیز آید نه پدید است کسب و در تشریف حضرت امام حسین میفرماید شعر
 سوراخ میشود دل چون کل چین هر جا که ذکر واقع که بارور که خلق را هدایت بکیر و باولیا ترسم که اینم حاله با نپارود پوشیده خواهد بود و بنظر
 این مقام که دولت شاه صاحب که مذکور با آنکه سرفروشی و مال را نه نیست و نه که راه را برای بر علی شریف شهر و نوشته و در تعریف آری ان فضل
 بر فضل که ساهانه که در نوشته و عهد اگر حسن حامی از غایت عصبیت و طبع و عداوتی که با جانشینش داشته و دشمنی که در ملا خطه محبت
 او با خاندان نبوی بر لوح دل محبت نزل چکا کشنده نام او در کتاب نفحات مذکور شده و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و
 گفته که در شری خراسان آذری انخرانی است و در اشعار و نطقیات بسیار است و تحقیق نیست کسی که تنوع احوال مقامات شیخ بزرگوار نموده و
 اشعار و نطقیات آثار و در سطره نموده آنکه با پیغی نیست و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او در مقامات نسبت و سبب یا نخست ز در شعر
 او نموده تا آنکه بسیاری از کار فضل را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که سطره اهل عالم است بر شعر شیخ نائل تمام نموده و مشهور است که بزرگوار
 از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی نوال نموده و بعد از نائل بسیار جرات بخرد که از پیش خود پان نسبت میان ایشان نماید و جرات

از او نبوده اند هر آنکه ایشان را بعد از تخریب مزارت فاشتریب بجا چنانچه در بارگاه آنها بعضی را بسجده و جمعی را شصت نفر
 و کبریا مخصوص گردانید پس چون در مقام صحرای آنرا آن صفا تر از وجود عزیز ایشان ظهور رسانند عوام کالایانعام آنرا از ایشان کثیر دانند عارفان
 محقق میدانند که آن نفر از حق و حقی سلفست کبریا بی مطلق است که در این از کتب و حجاب ظاهر ایشان ظهور میرسد نه ایشان را از خود معذور
 و نه بآورد و قبول حسی از آری نه در ظهور صفات اغنیائی و از آنکه نسبت فقره چند که بسپیل ناهایت با فنی انجا جاست و آن را
 و در ادوات و در دیده هر چه احتیاج به در پیشی می باشد در پیشی که میست و بسپیل هر چه ای رحمتی می باشد در پیشی که میست و بسپیل
 غیرت بهایر و بهایر از ملاطفت حال تو بر دوشه دای عوطفه نداشتند از آنکه صفا در کوه نشد دل بر خسته بر افروخته است از آنکه سلفست
 سر بر نه رفو می دای بهیوب سلفست و احتیاج به هر چه می باشد و است ایستگاه و دشمنان شش فراق دای لای را با انصاف است چنان
 بخش می بخشد بادی بهشتی قای و بوق لطاف غنی نیست و بسپیل بر کوه دای لطیف عفو بجایست عذر بر بر بر عذر می صاحب سلفست
 انصاف آورده که حضرت می فرمودند که هزاران قضا چون فقره عطا باز کردند لایق بر وادی نواله از آن ساز کردند خرقه از آن در و
 که بقای آن با بقا عذر است بهیاب نهی یافت که از افهام و عقول بر است ظهور سلفست جلال صاحب کمال خرقه نشد و بر و لایق است جلال
 و جلال جابر کسر بهیاب نشد و ایضا میفرموده اند نه شمار درین در پیشی است بلکه هر که در این در ویش است در آنجا که نیز در پیشی است بلکه هر که
 از هر چه در پیشی است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین خجاری که در خاطر صافی کرده است تا هنوز از خود بیرون نیانده
 است بلکه در بهیاب سلفست صاحب غلامه بسپیل که تقریر این نوع کلمات را بلی که بیرون کبر و عجب نیانده بلکه حامل برین
 نوع کلمات غلبه حالی ظهور غیرتی و رعایت نثری و شدت نثری و نایب عقیده باشد چنانکه حضرت مصطفی فرموده اند انما سید
 ولد آدم و لا خرقه کنست بنیاد آدم بن المار و الطین و قال ان الله تعالی ذوال انعم الی عبد احسان بری انما نعمه علیه قال الله و انما نعمه
 ربک فخرت مثنوی بدل خود گفتی بسیار کوی چند کوی نثری زن و هر دوی گفت غرق ششم هم کوی می بوزم که میگویم سخن حق است
 خلاصه آورده که حضرت میفرمودند که بسپیل با بسید در فقر و خسر بعضی از آن بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امارا و
 بعضی شاید که بسبب شرف و نفس باشد و آن علامه از حضرت حق شرف بر ماضی عطا بود اگر چه بصورت بلا خود کمال علیه السلام الله اعلم
 علی الانبیاء ثم الاول ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر ثم الاثنی عشر
 نگاه داشت و لیکن اثر آن درین باقیمت سال یکبار دوری پیدا می شود و در دایب می رود و آن خشک می شود و فتنه ملوک و امارا نیز اگر چه بسیار است
 اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و با کرام و عظام تمام نزد یک خود طلب نمود و من اجابت کردم
 و پس از آن غصبت آمد فرمود تا منی از سر خنده و از بر شش نماند تا منی کشش و نندید در دستا و در که بسپیل در اجابت سلطان بنیاد آمد و الا
 بر آن است آن سلطان را در چنین تا به روز بسپیل که مباحثه شد و باز شد و با وجود نندید و عباد و بکن بجایست سلطان از فقر و بیچارگی
 روز آن سلطان بهیبت من آمد و با بسپیل تمام قیام نموده عذر خواهی منی ساخت و صاحب خلاصه آورده که اما بلی کشید و بلای بد آن بود که
 در دیار دارا انهریان جناب پیدا شد که با یک بسبب جلای وطن و درید و عیان برای سباده کتابی بخیر کشید حضرت دوازده ساله بود که
 سلوک طریقت حق توفیق نموده اند و درین هشتاد و سه سال از در فدا در بهار طاعت فرموده اند پس در وقت نوبت جناب بخیر کشید و بسپیل از باب
 شخصت و کمال بوده باشد چون بنابر وصیت بنیاده سادش را بختستان محل فانیات نقل فرمودند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم آنجا که آن
 بود که بوی کسود چون نابود شد بر داشتند نامقصود بوی سلفست باغ جلالان میرسد طبع است که بر فده غرض الما خرب و بسپیل الدار برین رسید
 قهقهه نورش نورانه بر فته که کوی در خنده بود و در پیشی با هر قبان طهارت غنی و فروع از برای بهیبت سلطان بر اصد و در ادوات لایق در لایق
 سیاه که سنت شریح و لایق است و نگاه با بود و درین آنکه لایق بود و در برمان آید است و در که در طهارت بنیاد است و در آن نور کمال عرفان و الما
 بهیبت و نعلو شان از و بنات حال و مثال از غایت ظهور چون طهارت نور بر شش است و بسپیل از بر اصد و در ادوات لایق در لایق
 در حاجت شریک است و بسپیل شریک است و بسپیل شریک است و بسپیل شریک است و بسپیل شریک است و بسپیل شریک است و بسپیل شریک است و بسپیل شریک است
 و از آن در بعضی غریبهای مخصوص و شش نمایا بر در بعضی نورش بران ایشان همیشه خاص در شش نمایا بر در میان ایشان بعضی از اهل حال بود و بعضی

این کلمات را در بعضی نسخ
 از کتب معتبره
 مشاهده می شود

چرخه قلم در بلا بر دل شیشه را بر ما فی سرکان و نه آرام ماند از من وانی اثر و نام ماند حاصل عزم همه بر باد رفت غیر خیاالش
 همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور با حل شود آدم باز بگری دیدم که هزاران مرغ دل ابل باز را بر فراغت را زبسته و فتنه گری دیدم که هیچ
 صیدی که از جنگ شهباز قهرش ته است ابل نظر را یک نظر از چشمه نظرش صید بگرد و سرستان زما را در سلسله عشق بر خیزد نقش قید بندود عقل
 و ذوقش را یکست منون بخون کشید و میگرد و ابل سامان یکست عو به میسر و سامان می ساخت و در آن چشمش خنجر باز بقتصد بخور از ابل نیاز کشید
 و کلر از جنش از آه نشنید خنجر غنچه لپان هنوز دو دند باین خنجر مرادوی خود و این خنجر بزرگ بر تنش بر تنش مرغ دل بر اخیان
 از شمشیران صبر در بود که کوئی بر گزینده است و هیچ وجه در اخل فرودتن را قوت فرار از دبار ناید از قفسه استسایه فتنه در آن کتب چند روزی
 بجهت عشق می آموخت همیشه بود و خود را از همه دوری بر تنش صوری میوخت آنی چون طفلان نادان بر کستان لوح محبت نمی میگرد و در طریق
 استقامت در وادی علامت نافرست عشق را هدی میبرد در کوئی قاطع قائم بان استخوان و قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و عفت
 من بچاک نشینان آن که در و محران آن در گرفت و از دست سبقت محبت و خصام و فاجعانش که بر آبان آفت جان تیر فتنه اخاف اتیان
 شکرست افاد و ازین راه که در ملاقات می موصلت آن بدستور و شجاع الحاف چسب بر روی ل من بچاک و تا آخر الامکان من خاتم ستمندان قی
 بر من پیدان کشته بغیر حال من چنانکه که هرگاه آن است جان بغیر لطف جانب من میاید عیان است از دستم و فتنه کارم به روشی میسر سید و در
 در وقت سیزمین اشارت کرد ملک سامان مرا و اسرار علم جان غارت کرد که یکس که شمر از دست شد و از جرعه جام لطفش سر مستی کرد
 کشته این مضمون موزون حسب حال کشته باین ترنم بودم شعر یکست که شمر که بر جان زدنی دست کشیدم در کثر است به به ساقا که مست شد
 چون از آن مدوشی بهوش باز آمدم بچوای این مضمون بیاد دیدم هر از آدم و بنر من این است هم اول از آدم شعر یکست نظر در رخ آناه نمود دیدم
 خوشتر از خم و داله و این دیدم که چه خوبان جهان فتنه ابل نظر من از آن فتنه جان آفت جان کردیم در حین این گرفتاری دور از کار گذار
 مرا شرمساری و بیاداری از خواب غفلت رود از غایت حضرت ذوالجلال لایق لطف و جمال در خمیرم ندای در داد و در دهر غافلم بکفر مقدمات
 این اندیشه افاد که از اکابر دین گفته اند که ناکاه پاکساز از راه و روش عقباتی شیطانی و لغاتی سده راه میگرد و سالکان را همچو بای نورانی
 و ظلماتی مانع فریب درگاه میگرد و لب بر روز از راه هر طرف چندین هزار فرسخ در هر سیری چندین فرسخ و هزار روز و کما از نشیب و فراز عشق
 پیش آید که توقف نخواهد و در ملکات روزگان راه است و طالعان طریقت درین درگاه و عقبات نفائی و مکرهای شیطانی مقید شده باین
 مانند مردی میگوید و هلاکت ایشان در آنست و از هلاکت گذشت و از آن گذشت که در آنجا که در آبال محبت و لا و نور و قوت عظمی در دستم که این درگاه که در
 عشق مجاز که مرایش آمده است از آن هلاکت است که محقق گفته اند که هر این نظر نظم و حقیقتی دیگر بود هر خطره از آن حالتی روی نمود که در عشق
 سطر بر روی دلم میگرد و هر خطره خطرات شیطانی و دولت حجت نفائی است که محقق گفته اند که هر این نظر نظم و حقیقتی دیگر بود هر خطره از آن حالتی روی نمود که در عشق
 شکر خفی خالی نیست چون این اندیشه بخاست ازلی در فاطمات و حضرت خنجر انا و ابوبیضی توفیق فعل کرد آن که از فتنه بر دلم نهاده بود بر کشاد
 و دل مرا ازین قد خلاصی دارد و به باطن بنو بصیرت روشنائی دارد و به غفالت از جمع سرم برکش دو ناف غیب در کو شمشیر این انداد داد شمع
 هر صورتی که کش که ترادی بود خواهه نکست از دیده توان بود و دل نمی که در راه و وجود بودست همیشه با تو خواهد بود چون توفیق الهی
 رفیق نظر نفیتم کشت از اخل تو بود و استغفار کرده راه فرار از آند یا خستیا کردم طری نازل و هر خطره خطرات شیطانی و دولت حجت نفائی است که محقق گفته اند که هر این نظر نظم و حقیقتی دیگر بود هر خطره از آن حالتی روی نمود که در عشق
 خود را بود سیدم و لوح ضمیر را با سبک کشت هستی شستم و محقق استغفار از گشت که در دست اغیار را از مر آنست ل میزد و دم باز و کوشها با جانان
 خرابت دل کباب میووم و رخسار غم است بر حال ندانست میووم در دست عابد و گاه به نیاز بر داشته طلب میووم و چون حضرت عبود
 بفضل وجود و دعوت را قبول نمود و غدر را پذیرفت و حاجتم را کردم در دست خویش بر آورد و مجدداً دای توفیق را رفیق کشته غایت را باز بوالایت
 خراسان گردانیده دیگر بار بوی نفیر را در سرافرا داشت چون پروم شد طبعی این نوبت به فایز را داشت و کشتیاق دریا فتنه صحبتی شریف طاعت
 آنقدر فتنه آگاه آن های غله فتنه معرقه آتش شمع عالم الدین فضل الله قدس سره از فتنه در گذشت روزی بختا الله که دالی متوجه بود و شد بهرامی
 آنسان افرازم بسته نوبه طواف ستمنان آن شاه باز بلند بر زدم و بعد از طری نازل و هر خطره خطرات شیطانی و دولت حجت نفائی است که محقق گفته اند که هر این نظر نظم و حقیقتی دیگر بود هر خطره از آن حالتی روی نمود که در عشق
 بزرگوار دین بار یافته مجلس ایشان در آمدم ایشان به نشان به نشان و بهجت تمام شمر کرده بنو کشته نورانی شفا شده کرده فرمودند که چو نیت آوردیم و در علم

هر بار که درین صفت سخن تحقیق میکرد و من جوانی کفتم حضرت شیخ صبیح میگردد و در آن مجلس میبودند که این جوان چون آمد و در دل سخن گفت
گرفت و مرا بی چشمه از باو محبتی بدادند چون از پیش توئی و محبت ظاهر ما را سوخته و از شمع ارادت باطنم را برافروخته دیدند بجهت تحقیق حال آنکه من
حضرت در آن مجلس مراقب نشدند و مرا نیز احوال میکارند و خود در بود و بگرداب مراقبه فرو برد و درین وقت دیده میشد که عالمی است بغایت
روشن و متوجه آنکه آفتاب در وقت هشتاد و پنج درون محیط جمیع عالم و عالم انجمن که هیچ چیز درین عالم از نظرش دور نماند و غایت محقق نیست درین حال
دید میشد که بر فراز آویخته سخن میگویند که ده که اندک که روشنی میداد مثل طریقی که اکثر فیلسوفان و درون چراغ میوخته باشد و حضرت شیخ در غیبت میفرمود
که این چراغ را روشن سازان این صفت از غایت محقق میگردد که غرض از چراغ روشنایی است و از نور آفتاب همه عالم روشن است چراغ است چراغ بر روشنایی این
چراغ نیست که در روشن شدن با نور از اینک است که صفت شیخ قدس سره تبسم شده و سر از جیب مراقبت بیرون کرده فرمودند که چراغ است و غایت
تو بخت شیخ است که نگاه کنوب بسیارش نوشته و دستت را باین رابعی گردانیده بخت صبح و گریه شام بمشای بی معنی خاص و صورت
عالم بمشای که عاقل و عاقل تو در دام بمشای سخن ناهنجاری و بدنام بمشای بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب راغب است که طلب
بخشاند و دیده ظاهر که این نوشته و چهران بصورت درویشان رسید چون مستور قبول نظر حضرت ایشان بود و در آن آن استخوان در میان ایشان
فرستاده شد که اگر منظره نظر کرد و در ظرف قبول پذیرد پس که بهشت علی شامل احوال کاشتر و گردانند سلام علیکم اولاد و آخر و ظاهر و باطن
چون با بر نظر خود در جبهه نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه شد و مقدر گشته بر یار است و رفته بفر که امام لایق و الجانی فایز گردید مردم آنجا
که جناب شیخ درین روز در بولایت خویشان رفته اند از عجب ایشان شنیدم و شرف ملازمت و سعادت خدمت آن بزرگوار
عالمی که در اردار باطنم در دل حضرت و بر در طینان دیدم و از غم و الهامی در پند مان یافته بسیار غم بر وفق کلام احمد که اندکی از غایت
کشم زیرا که مقتدر آنکه کسری بودای ملازش میوزیدم دیدم و متوجه خاطر را بر است و شرف کردیدم آنجا تعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله
و زیدم و بعد از آنکه بر غایتی بهادر شایسته نیز رسیدم و از کلمات هدیه و چیدم آنچه چیدم صاحب کتابهاست شیخ آورده که همواره در محاسن تفرقه
خدمت ایشان و عاقل و فضل و ظاهر و باطن و کاه از مباحث علمی سخنان در میان می آمد و کاه از امور توحید گشته اند گوشت و لا احمد بخند که از فضل
اول سنت و جماعت بود و حلقه ارادت ایشان را در کوفت میکشید و پیاده در کاس بلبان میسپید و میرتح و افضل باشد بهر استیلا اعداد و ابعاد مجلس
اول از کتابهاست تا لیف بر جناب شیخ قدس سره که در زمانه که حضرت فی ظلاله العالی ببلده محفوظه کفر فتنه شریف است و زنده یا شرافت
نما لات و یکفیه است و قهر فتنه ایشان خاص و عوام را فرار میرده بود و جمیع مسائل اهل آن ازین غیرت و خد متاسل شده بودند و همه در کوشش و فرقه
مترجم بودند که شاید از راه تو به دست بر و یابند و در کوفت نشسته اند و روشی بوده که از نهنگی باطنی هالی نبوده همه با و رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن
در روشن چون متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المومنین با آلاء افعال بسیار علی بر بابی با مالیه در میان چهار سوخته استاده و نشان در
درست و در نه و میگویند که مضمون این نشان آنست که تا غایت درین و لایست خلیفه او بجز منصوب بود و این زمان حکم این نشود خلیفه یا منصوب
شود و غیر مانده که در شهر و لایست این نشان منادی میکنند تا بهر شیوه و فائز بهر ازین تو به ماعز و تفرقه صورت واقع خود را گفت و همه
چشمه بود که این کسی نیست که تو به کس را در و تاثیر باشد و خاطر خود در روزه دارد که این کس از پیشگاه کاه گشته باشد اما این منصوب گشته است
عالمی که با بینه که در چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام شیخ در و بنا بر عاید است و از ذکر نمود از روی تعصب نیست و خوب است
که تلافی آن بزرگوار بقدر آن امور نماید و اجرم بعضی از سخنان ما که فهم مستقیم و مستقیم همان برده که یا آنرا سوافی دریم بسط اهل سنت و جماعت شمرده و بجا
شیخ قدس سره و بانه که تا ظاهر هرگز که مانده آن سخنان نیست و در از کار از نشان شیخ بزرگوار بلکه از او ساطع اهل روزگار است و درین
باب اول که در فقه و فقه در بعضی از روایات شیخ قدس سره نقل نموده که عفا و حضرت لایست از این شیخ عفا و فاسد گفته اند و حال که
این منافی آن غیر است که سابقه از جناب شیخ معظم بعد از این سخن و کلام تره مشغول شد که در کتاب مجرب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از
حضرت شیخ معظم مطالبه و قیام با غایت نیست و لا بر حضرت امیر المؤمنین و لا از معصومین و علیهم افضل صلوات الله علیهم و دیگر آنکه در فقه کسی ام و در
که فاسد است از حضرت شیخ عفا که در قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص و شریف و شیخ متعلق علی است ازلی است و فی
است و در آن نیز باین است که نوشته ازلی است و علم قدیم گفته اند با اعتبار اعتبار الفاظ و عبارات انشائی و بر مطلق است و غیر محقق نیست

که عیبه او عبد الله خورجانی در رساله عیبه ذکر نموده است که پیش از این مردی در خدمت حکیم از اهل طنج و از چنان شیعه است که عیبه او در ایام امیر فخر
منصور سامانی از آنجا بجا آمد و ملازم امیر شد و ابوعلی در آنجا بود و آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینی و فقهی
او بدین بود و بعد از آن فقهی را بر او عیبه است که یکی از فقههای زمان بود و خواند و باندگانه مانده از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب فقهی
و حکمت مینمود و در هر چه با یکی از تحصیل جمیع علوم فراخ گردیده و در تذکره دولتش این ظهور است که او در ده سالگی با عیبه از آنجا آمد و ظاهر
کردی و پیش از آنکه از علم ساختی و در کتاب تواریخ اورد و در غیره مظهر است که در آن و لا که شیخ در بخار اعلا عیبه اشتغال داشت امیر فخر از بعضی
صعب روی نمود و جمیع اهل علم از معالجه عاجز گشته چون شیخ استعلاج کردند باندگانه زمان امیر فخر ثفا یافت و ابوعلی ملازم گردانید و شیخ را با
ملازم است از جانب پادشاه هر حق گشته بکتابخانه بخار که در آن زمان کتب و این و آخرین در اینجا جمع بود و در وقت مجموع آن کتب نفیسه عیبه را
انظر در آورده و فاتی خفای آنرا بر صحنه خاطر نگذاشت اتفاقاً در آن اوان انشی در آن کتابخانه افشا و جمعی از خندان ابوعلی گفتند که شیخ عیبه را
آتش در در کشته و در آن علوم را بخود نسبت نموده و آن ابوعلی بنصفه شوق گشته و چون شیخ بر سبب و دیوان رسید بر سر فانیست و
پیشانی نام با نور دولت سامانی رسید ابوعلی بخوارم آمد و چون سلطان محمود و غزنوی را گفتند که شیخ ابوعلی شیعی است و عیبه است از عیبه
نقص است و شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را زده ها که ملازم طلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن مصنون گاه شده و قهیل از خوارم بیرون آمده
فرار نمود و در پابانی که میان خوارم و ابودرست سرگردانی بسیار کشید و بعد از خدمت و مشقت نهایت بیرون آمده ملازم است امیر قاپوس
بن دشمن که از سلاطین شیعه و والی هر جان و نواهی آن بود مستحق خود ساخت و چون در هر جان خدمت قاپوس رسید از روی تعظیم بر پای خود گشته
شیخ را بر بالای توشک کباب خوراند و در رعایت قهر و ترس فیه نامری نگذاشت و آنجا شیخ بعضی از ممالجاست عیبه ظاهر شد و چون بعد از آن
روزی بود که کفار قاپوس در محکمت استر با وفرت رسید و ابوعلی از بخار با انوشیروانی می نمود که در دید و خدمت بلکه از آن سینه زو عیبه
فخر الله و له بن بویه و سپهر و مجد الله که با سخن قهار سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الله در امر فخر ایستاد و شیخ در ممالجاست
سرخس نموده مجد الله و له ثفا یافت و کاتب میا در در آنجا نام مجد الله و له نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بویطه خروجه سلطان
محمود باند یار و در محکمت مجد الله و له خورده ها هر شد و معتمد شیخ از سلطان محمود هم را آن بود و در فقهی فخر و آن مدد و از آنجا خدمت شمس الله و له بر او عیبه
الله و له که والی هر جان و نواهی آن بود رسید و در ممالجاست فخر شیخ و فخر که دید و فقهی و فقهی بسیار بلکه در فقهی چیزی بود و در مستحق شیخ از فخر
از رسید می کشید و در آنجا از آنکه معتمد خود بعد از وفات شمس الله و له سپهر و تاج الله و له بجا می نشست و تکلیف فخر و شیخ بود و
در خدمت قبول یافت و چون بعضی از چنان که در کاران الله و له بنویسند و عیبه است و پیور نیز از خدمت ایشان طول شده گمانی پنهانی نوشت
با امیر علاء الله و له و والی هر جان که در آل کاکو به و سپهر خاله سینه و الله و له مجد الله و له بود و در آن کتاب است اظهار خدمت خود بآن موصوفه نمود و باین
بجانه یکی از چنان پهلوان شکاری شده با تمام کتابخانه اشتغال مینمود و در هر روز بجهاد فاتی بی مجموع فقهی خدمت تا جمیع طبعیات و الله و له است
آن کتابت گشته شد و چون تاج الله و له خروجه سلاطین شیخ را عیبه و الله و له که شینه فاتی است که زده گردید و در فقهی او استقام و در آن فخر بعضی از اهل علم شیخ
مقام آنها شیخ را با و نشان دادند و شیخ را که فقهی یکی از فقههای همان عیبه سراساخت و خدمت شیخ در آنجا عیبه شده که کتب از آن بن است
گفت قهر و غمی فی المیقین که تراه و کل آن کتب فقهی را فخر و چهار ماه جناب شیخ در آن فقه مجوس بود که کتابت است و رساله که بن فقهی
او کتابت فخر را در آنجا نامیده نموده تا آنکه علاء الله و له مجد الله و له کرد و تاج الله و له بر عیبه فقهی همان فقه که شیخ در آن مجوس بود و فخر
شد و چون علاء الله و له با صفتان مراجعت کرد تاج الله و له همان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او را در خانه یکی از سادات علوی قبول نمود و صفت
منطق ثفا مشغول شد بعد از آن بوقیه صفتان عیبه شد و یاراد خود و بعضی از شکر در آن شکر و در روی صوفیه بیرون آمد و چون نزد امیر فخر
رسیدند در میان شیخ و الله و له و امیر علاء الله و له که استعجال نمودند و فقهی فخر و مر کوبه کلاقی در در فخر و عیبه بسیار و در روی تعظیم بر داشته
در خانه یکی از چنان فخر و الله و له که استعجال نمودند و فخر و عیبه فخر و الله و له که استعجال نمودند و فخر و عیبه فخر و الله و له که استعجال نمودند و فخر و عیبه
شان جناب شیخ فخر و الله و له که استعجال نمودند و فخر و عیبه فخر و الله و له که استعجال نمودند و فخر و عیبه فخر و الله و له که استعجال نمودند و فخر و عیبه
خود شیخ در آنجا با تمام کتابخانه مشغول گردید و در آن کتابت حکمت علاء الله و له را با امیر علاء الله و له نوشت و آنجا شیخ نام امیر مذکور داشتند و فخر

شهرستانها و همچنین بعضی مضافات و غیره باشد که مشارکت فوری می شود و در دست اینها باشد و خدمت ملا همایون الدین افغانی که
 شهادت و در حق قاضی ابرار جرمی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب محمدی صریحاً باین معنی نموده و گفته که دوازده سال از فطای عسکر که بواسطه
 رفتن جاده در مجلس و حاضر شد و اندر آنجا بنیفا و شرکت بوده اند و از آنجا بعد خود عرس شاه افغانی و سیف الدین پسر را شمرده و اینها پسر
 فخر الدین جابر در مقام سواکی که قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده من شکر ذکر نموده و چهار روز از آن جواب گفته قاضی از طاعت فیم و احوال
 در ظاهر و نظیر آن نیست نموده و از این کلمات ظاهر شود که قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 کاتب و بر وجهی که در جواب ابرار سواکی که نسبت که خواسته شد و از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 و در تقریب و از سینه عظیم بود و ابرار محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 سکر دزدی و بزرگوار و از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 لطیف و لطیف نقل کرده که قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 مقرر شد و در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 و در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 مولانا در جواب قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده

شهرستانها و همچنین بعضی مضافات و غیره باشد که مشارکت فوری می شود و در دست اینها باشد و خدمت ملا همایون الدین افغانی که
 شهادت و در حق قاضی ابرار جرمی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب محمدی صریحاً باین معنی نموده و گفته که دوازده سال از فطای عسکر که بواسطه
 رفتن جاده در مجلس و حاضر شد و اندر آنجا بنیفا و شرکت بوده اند و از آنجا بعد خود عرس شاه افغانی و سیف الدین پسر را شمرده و اینها پسر
 فخر الدین جابر در مقام سواکی که قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده من شکر ذکر نموده و چهار روز از آن جواب گفته قاضی از طاعت فیم و احوال
 در ظاهر و نظیر آن نیست نموده و از این کلمات ظاهر شود که قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 کاتب و بر وجهی که در جواب ابرار سواکی که نسبت که خواسته شد و از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 و در تقریب و از سینه عظیم بود و ابرار محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 سکر دزدی و بزرگوار و از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 لطیف و لطیف نقل کرده که قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 مقرر شد و در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 و در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده
 مولانا در جواب قاضی محنت در آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده و فائز از آنجا که فایده فائز نبوده

المعانی و مضافات

مضافات

نیز که تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان با سبیل بن الامام سبط القادر و ائمه در چند خبر از مجلس نعم انشا الله تعالی مذکور خواهد شد و با آنکه
شاه ظاهر در راه ایل طوقین بکاشان بوده و اکثر کتب متداوله که کلام از علامه خیر مولا شمس الدین محمد خفزی استغاده
نموده و بواسطه بدنامی نسبتی که بخوانیده داشتند رقم حدی که سید علی فاضل میرزا الی بن عبد الله استرآبادی از او در لوح ظاهر بکاشان بنابر آن
همت بر دفع آن بکاشانست از قهر قهرمان ایران اهل انبیه را نه فائز شده متوجه کن شد و در اینجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام که در و بعد از
و کاستن پادشاه عابجه نظام شاه انارالیه بر مانده کار و بجای رسید که نظام شاه و سایر سلطانین دکن ملازمت او میکرد و او در اینجا اختلافات
که اهل ایران با او داشتند علم به سبب شش خبری بر فرقه سلاطین دکن و هم در اینجاست که شیعه اهل بیت که دانسته و مصداق این بیت
منجی که در مدح ظاهر بن الحسن العلوی گفته که دیدم شش از العلوی لم یکن مثل ظاهر فاسوا الایمجه لقوا صلب و لهذا عمده انفعها شیخ ابراهیم که پیشینه
و معاصر او بدینست که کورای که بابت خود با نوشته تفصیل بیان اسباب ترقی او در نزد کن برومی که در بعضی اهلیه سادات عالی درجات
آنچه همان است که حال سیاده عن عین الحسن الکمال بنیامع شده است که در او ایل طوقین ظاهر بدین که بواسطه استیلا مسلمانان او را در خدمت نظام خندان
ترقی حاصل شده اند که بعد از آنکه در نظام شاه که محبوب پدر بود بسیار شده و بکار او امده و شدت نام یافت و تمام نظام شاه در محبت و تبر
بود که روی خود بر پاشی سیم کت حکم نهاده گفت که بر تو ظاهر شود که پادشاه در خبرین در علاج عبد الله در کار است بگو تا من سینه خود را شکافه باز
از آن پروان آدم و در آن نشانده بسیار سیکر و وصه فانت فراوان بفرقه مسلمانان و کار فرمید و چون شاه ظاهر دید که او بفرقه کفایتش بهمان در
داران نیز نزد فرقه مستند جرات نموده گفت که شما خبری نند و دوازده امام رسید که انشا الله تعالی فرزند شما خواهد یافت و در نسبت خود این
مضمون را که نیکو اند که اگر بجز در آن نند و فرزند از دست شما با هر رایی که من در باب اعتقاد با حکما آیند با توجه سازم شما اگر از اختیار نایب نظام شاه گفت
دور زده ما که بپشت شاه ظاهر گفت و در این نشان حضرت امیر المؤمنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان از ترتیب خاص خلیفه حضرت
پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین باقی دوازده امام را که در ساحت نظام شاه مضمون مذکور نند و چون شب در خواب
رفت و چون شاه ظاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود رجعت نمود در جرات انهاران معانی پشیمان شده رسید که میادند از نظام شاه
مقبول درگاه الهی نکرد و پسر او میر و دور از آن که در محضر سید الاجم سبب خود را زمین کرد و مرقعه آن بود که بر کاه قبر فوت آن پسر نشود
بطرف کبریز و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه طلب شاه رسیدند و هر چند شاه نقل نمود تا در آن شاه حقیقه حال پسر معلوم نماید بعد
ناید و در آن خدمت نظام شاه بردند و چون نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال نمود و گفت آنچه میخواهی که بعد از آن بجا علی این دیا
لفعل که درم ظاهر ساز که الحال بحال آدم نگاه شاه شروع در بیان الحال که در آن شب بر او وارد شده و او نمود و گفت در انشای شب که من
عبد الله را در اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته که با من میگوید که نظام مادی که پسر تو عبد الله در خدمت پادشاه ایا ان
نی آری که یک محافله بر سر او کشید و من زمان بنیاست آبی عرق کرده تحت کمال میاید آبی باید که تو نیز از منی که در دل گذاشته بر مگردی چون
از خواب بیدار شدیم دیدم که محافله من بر عبد الله گذرانده و عرق بسیار که بعد از لحظه که عرق و خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت
بر او ظاهر شده از روی کشته های علوی نظام طلسمید شاه ظاهر گفت اکنون بوجوب حمد خود و فائزده عقدا بخند که بعد از حضرت رسالت
صلوات الله علیه که خلیفه فاضل علی بن ابی طالب است بعد از او برتر میباشد و فرزند و امام اند و دیگران که بر او تقدیم نموده اند غاصب
خلافت بوده اند و بر باطل اند لیکن الحال محلیست و اظهار تهنیت به بنیامیر که انرا میثاقی است اند و مادی که جمعی از سپاهیان شیعه این
دیار هم برسد کار می آید و چون نظام شاه صبر بر تهنیت شوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعد کاه رفته بی و توقف شاه ظاهر
علی از اهل عراق را طلسمید فرمود که بر بالای منبر عید کاه رفت خطبه دوازده امام هم تمام خواند و نام او بزرگو عیان از خطبه از خدمت و چون اراد
نمود صافیر الملک که در خدمت فیه است استقلال تمام داشت انحال را شاه فرمودید بسیار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچه ها شهر فوج
خود مستاده در مقام دفع آنجا داشته شدند و پیش نظام بنیامیر از اندکی از خواص و غلامان ماند و چون نظام دانست که فرقه است اینجا حضرت الملک
است در درگاه است روزه خود طلسمید و چون او چند مرتبه رسید با او بجا رسیده بود که گفت کار و بجای رسید که با من اظهار محبت گفت منجی
و فی الحال اگر کرد که چشمهای او را کند و بر کف دستش نهاد و در پیرون پرده در میان انرا عاود و در اندک سحر تا کوه شود و هر که شود اندید و چون

خبر از کوه شود و هر که شود اندید و چون
صورت را بر او بوی خوش بوی خوش

[illegible]

10

10

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ

20

او میگوید که فرمودند از پیش از این که موالی خود بر وی من نرند بدان ای پسر همدان اهل بیت و اهل است برای من و شما از سبط ابدی ایشان بشمار
 خلافت هر که باشد حال بود و فاش در طوس و غیره همدان و اول سده ثلاث و شصت و نه ماسون بن هرون از شیخ از فاضل آنست بود و علم و حکمت
 و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت بفرمود ناگهنا از زبان یونانی زبان عربی ترجمه کردند این کثیر شامی و کتابی و تفسیر بیست و نه و نه است
 و از وی فقه که ماسون در سواد و سبب و در زنده و بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آنکه خلق قرآن بود و تفصیل علی بن اسحاق
 بعد از حضرت رسول و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت از علوم متدونه اند و طب و کلام و فرائض و نحو و غیره و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود
 و بیست و نه ماسون با و منسوب است و در بعضی مواضع که جبار را ساخته بودند و او را از کمال حد کمالا خوب نظر بر شد اما که ساد او را در شصت و پنج و عفا و خلق
 قرآن ذکر کرده است و کتابی که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز این که اگر احدی از جنس با جمعی دیگر از فضا
 اهل بیت مدتها و اهل اتع از قول خلق قرآن و در جنس ماسون بودند و در زمان معتمد بن و ضرب احمد زیاده شده و ماسون تا آخر عمر از آن عفو
 بر کردید و در وقت وفات برادر خود معتمد را وصیت نمود و در سر خدا و رفیق و مدارا با رعایا نمود و آنکه با عفا و او باشد و نیکان علوی را سزا کرد
 از بدان ایشان بخانه و نماید و صلا که جبه ایشان مقرر ساخته بود با ایشان برساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی ماسون با جمعی دیگر گفت
 که میباید ما را از آنکه ماسون است که گفت از پدرم هرون از پیش از این که گفت ایچون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را سبب گفت
 گفت ایشان را سبب ملک است ملک است عظیم پس آنجا است را که سابقا در بیان احوال کشیدند که در شبها و جبه ایشان نقل نمود
 در کتاب بیون الرضا و کتاب سبب طریف بقصیل و اجمال از بار سبب نقل افاده که ماسون چهل کس از ارکان و کار بر عکس افین را جمع کرد و با ایشان
 گفت بیچونم که با شما از و عدل و انصاف و کفایت و غیره و بعد از این که هر کس را حاضر نمود و در مسامحه و مناظره نمود و بر آن قائم شد
 بر آنکه حضرت سید امیر المؤمنین علی و حق پسر است و فیلذ به احتیاجی دوست و دیگران فاضل بوده اند و چنان کس ترک نکند کرده و غیر آن
 بر آن نموده و ماسون را منسوب به شارب سار است از آنکه اندید و پست اشهر الامام علی سکر الوضی فی الحسن و ذلک سبب من عجايب الحسن
 خلیفه خیر خلق و الا و ال کذا اعان رسول الله فی اسره اهلن و با الجملون ماسون بعد از نظر در و لایط ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت
 پیغمبر است ماسون الله علیه و در زمان امام عقی و فقهه مطهری امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا است علیها السلام و کتاب و اخبار از حق
 او نمودن بیست و نه ماسون و سبب فاضل است لاجرم در تمام آن شد که خلافت را بر آنحضرت تسلیم نماید و در کتاب بیون الرضا
 و کتاب سبب طریف و کتاب فاضل الخلاب و آنچه بار سنا و غیره مذکور است که ماسون کثیر کتابت و باب سبب حضرت انوار سید
 مشرف فرستاد و آنحضرت اقبال نمود و عذر را انکار فرمود اما آنکه ماسون کجاست که آنحضرت دانست که ماسون دست از خلافت برداشته
 پس باقی فرستاد و ماسون از راه بصره و اموار و فارس متوجه شدند و چون بر رسیدند ماسون اصنا عظیم و جیس سجا آورد و یکی از خوا
 نمود از آنحضرت امام رضا فرستاد و پیام داد که میخواهم اسم امر خلافت را بر تو که سستی آنچه بنیایم پس آنحضرت اشاع نمودند و در ایست
 سبب سبب فرمودند و تا دو ماه آنحضرت و شنیدار آمد و کشید آنگاه ماسون آنحضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از آنکه بیعت نمود
 که شمر و غنیف و تنبیه بود با او گفت که چون در قنای از فقه خلافت سبب سبب و حاج بسیار کردی ترا مسدود و اتم اما طوعا و کرها از ایست
 بعد از آنکه قبول باید کرد و آنحضرت در این تیریه نیز طلب نمود و بعد از آنکه ماسون آنحضرت بنا بر اضطرار و ولایت عید و ارجو نمود
 پیش از آنکه در ایام خلافت ماسون تکلیف نکنند با قاضی امر و نبی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر امور و یک از بعد از خلافت فراموش
 است تا آخر آن استمرار باشد بود و ماسون آنشروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سروران لشکر و ابر
 آنحضرت بیعت نمایند و سبب سبب از ایشان را بیعتی اقدام نمی نمودند پس ماسون در غریبه کجاء و مال بسیار با ولاد عباس و
 سروران لشکر برادران رضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و نه کس که از آنحضرت روگردان و بیعت تخلف نمودند اما ماسون فرمود
 محمود سبب سبب و بعد از اتمام بیعت امر فرمودند تا تمام سبب سبب که شمار بسیار بود از خود و دیگران و از اهل امان
 و مضمون ولایت عید آنحضرت را نوشته با طراف مالک خود فرستاد و در اسم و نامیر نام نامی حضرت امام همام بن محمد بن
 السلام زدند و در منابر خطبه با سبب نامی آنحضرت خواندند و چون در خطبه نزد یکصد ماسون آنحضرت امام رضا علیه السلام ولادیم
 که شمار فرمود و بعد از آنکه امامت مردم سجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در بیعت و بیعت
 بعد شرط شده کرده بودم که عدم تکلیف با قاضی اتمال این امور از آنجه است و الحال نیز ظنم بر آن است که مرا از اقامت سبب سبب

[illegible]

[illegible]

کشته لایم ستم خرم بر خجسته در اوج خرمی زان بزم خرمی و خجسته

است تا رفته سلطان در اینجا مکرر شود رفته نیست که حجتی برین دولت نو پیدا کرده و مردم را پیغمبری بپوشد روزگار پرول می آوری و بعضی مردم
چنان خیال بر خود جمع کرده و سخنان ملاطفت بر زبان میسپویند تا ایشان بپروند و مردم همچو با بکار و زیر سرند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام
ملک و دولت نظام دین و دولت ایشان محکم است طعن میکنی باید که از این خطا است بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر انقیاب بر سر خوده یکم توفیق
باید تو یا جواب خویشم بوزنهای هزارها که بر جان خود و بر جان مسلمانان خود رحم کند و خود را و مسلمانان خود را در ورطه بلا نیاند و از دست
فلان مغرور شود و حقیقت را نداند که رفته و کمال است بر عیال و بروج آسمان باشد بغایت از درجه و تعالی با خاک یکسان گنیم و جواب حسن این است
چون صدر کبریا مالکین خاقان چین کوفه رسیدند مال سلطان را رسانید و مورد از غریز دهم شال سلطان را بر سر خویش نهاد و بداند که سلطان این بنده را
یا فرموده بود بر سر خاسته بجان کیوان رسانید کم کون شری از احواصا و خود با تنهیم و سپیدم که احوال من بنده گان درگاه سلطان صفا
ناید و در آن باب پیغمبری کند و در کار من کارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را حاضر است خصم من نظام الملک شورش نغیرانید بعد از آن هر چه رای بران
آرای از سخنان من در دل قرار گیر و تحقیق پیوند دکان فریدی و از آن گریزی نباشد و اگر من که حشم از آن گنیم از این مسلمانان گشتند با شتم و بر ضد تعالی
بغیر جمع عاصی شده و اما اگر سلطان این در کار من خصم من بی غایت شود و از من بپایزند شیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را
در حق اعلیٰ فرافروزد و در اصل موضوع حق تواند نشانید از چنین بسیار کرده اند و در حق بنده و غیر این حال واقعه و شاید که برای سلطان پوشیده مانده
باشد و اکنون اول بنده آنست که پدرم که بود مسلمان در دین سبیل شامی مطهری چون سن من چهار سالگی بسید ملک شیب فرستاد و تحصیل علوم مشغول گردانید
و من از نام چهار سالگی خوان چهار سالگی در انواع علوم ما هر شدم فاضل در علم قرآن و حدیث بعد از آن مراد و دین پیدا آمد و در کتب شافعی و فاضل
فرزندان پیغمبر صلووات علیه و آله و سلم است ایشان را و پس باریا نام فاضل من این طرف میل نمود و در ادب و تجوی امام وقت بودم تا کار من بوجه تکلیف
حکام روزگار بکون رسید که در میان کارهای دنیا از بزرگتر که بیشتر افتاد مراد از آن هر دو کس را فراموش گشت تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق
نهادم و کار خالق را با پس و پشت انداختم تعالی این آن کار را در پسندید خصمان برین کم داشتند اما با نظر از آن کار بیرون انداختند و من که بر زبان شدم
در شهر و بیابانها گشتم و خلافت و جماعت بسیار روی من رسید و پیغمبر برای سلطان پوشیده مانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی را
سلامت از آن ورطه بیرون آورد و آنست که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق را پس و پشت انداختن جز این نماند و مراد از بکار دین و طلب کفر
بر خودم و از روی بعد از شدم و بدنی در اینجا مقام دهم و احوال و وضع اخبار از دهم شخص حال خلفا کردم و میخواند دین مسلمانان خلفای عباسی از زمانه که
و شومست مسلمانان بیرون با هم چنانچه در شوم که اگر بنا و مسلمانان و دینداری بر امامت و خلافت ایشانست که فرمودند و از آن گنیم بر سر باشد و از بعد از محمد شدم
خلفای محلی شوم شهر اخبار و و شوم حال او که در خلافت او را از خلافت عباسیان و از امامت ایشان بر حق تر دهم و مراد از آن که در دهم و از
خلافت عباسیان کل او حو به بر شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده گان فرستادند تا مراد را به بجز حق تعالی را از آن ورطه
خلاص سازد و سلامتی بهر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی به شهر آمدند و از باری و شوم که امیر عا که مهر بود فرستادند و اما که بجز فرستند که حجت صباح
باز بر من باغایده بودند و از من فرار کردند و مردم تا که از کائنات رحمت گنیم آن احوال جمع مبارک آن امام رسید و در پناه خویش گرفته و بعد از آن مشور
داده فرمودند که بسید خدایم و خواند مسلمانان را به راه راست گم و از امامت خلفای هر حقیقت ایشان بیا که تا نم که سلطان از بهادر طبع و آموخت و او میخواست
الربوا و اولی الامر منکم و در ظاهر باشد هر آینه از من من بخند و در اینجا که سلطان محمود غزنوی بسبب کین بدفع و قطع ایشان برخواست و فرزند ایشان از میان
مسلمانان کفایت کند و از او کارگاه آید که کسی این کار کند و آن نواب غریبه هندی که کار او فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده و خود را که من که حشم
دین و ملت نو پیدا کرده و این دین دارم در وقت رسول صحابه و این دین و ملت بهیچ بود تا قیامت بهیچ نیست این است و این خواهد بود اکنون دین
من این سلامت است آینه ان لا اله الا الله محمد رسول الله بر باد و کار او هیچ اتفاقی نیست این کار که میکنم و این گفتگو که میکنم خلاصه ابرار
دین حق میکنم و بخواهم نیست که فرزندان پیغمبر خلافت به خود از فرزندان عباسی منتهی تر باشند بعد از فرزندان عباسی که خود را که بپایزند کافر باشند و لایق
در حق تر و در کار سلطان حکایتی بود و در آن بعد از این خست و خست که بنور رسیده است که از از قضای غریب با قضای شری و در اینجا که
شمال با قضای هند و آنکه کشیده و ملک است بهیچ رسیده است و در این ملک است بهیچ باشد و این تو که در جهان هر کجا از ایشان خبر
باید نقل رساند و از دست ایشان فرزند و باشد که خلفا که فرزندان عباسی که بنده اند که بنده اند از ایشان شده و کرده اند و خود را که گفت که در هیچ دین

ممنون بنده بودم از آن در خط خلاص یا فخر چون صفائی بر عبادت ابراهیم کجاست

از توفیق علی و کریم پشیمان زده و کلمه شوقیف نشان بر یاد نوشته و نازش آن نوشته تضرع حسین بوسیله کس نزد علی فرستاده و او را از آن خبر
آگاه ساخت و در باب فتنه و بانیان و مصلحت که دشمنان که با او بود در دهائی علی را شکست خورده تا کس از عقب او فرستاده حسین را نفع آمد علی چون
مقصود رسید حسن و حسین که قهر و عداوت را بر سر نهاده و از آنجا که در شش و هشتاد و نه ساله فاطمه و محمد بن علی را که در آن وقت که غلامان و عبا
بودند و هرگز کس از آنجا که کرده و بی آنکه کس بر او فایز آمده و عبا را از شرف نهاده و بچه برد و بچه رسیده از آنجا که در حساب شد و قصد همگان
کرد علی تا بقامت نیارده و به حساب او طاعت بدین علی نوبه و جان فخر از آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
مراد و بچه نگاه بدست تار و سنه شش و هشتاد و نه ساله و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
بگرفت و خلفی که از آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
با نشان جهان نمود و خلعت و درون خشت و از غایت کرم و وجود که طبع او و باطن او را از آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
چون روزی چوبه که در شش و هشتاد و نه ساله و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
روزی از غایت پریشانی بر خفا افاده و در خود فکر بود و به قضا که نظر میکرد که کلاه مادی از آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
و مادر با برون آورد و بخت در آن سال بسیار که قریب به آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
داد و باقی را در خزان نگاه میداشت و در آن سال که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
بند و خیرت میگرفت که نگاه دست بسیار در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
چند از سر کار و یکی از خفاها را نیز از داده بودند و خفا را در درون خشت و باقی را در درون خشت و باقی را در درون خشت
نمیشد خیال کرد که در آن سال که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
ایک ساله مال با قوتی یاد از داده و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
سید هرگز در دنیا از آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
بودند و مقدار آن رقم و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
روان داشت و خوشتر از در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
خلفه مقرر و آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
معقول میگردد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
از شرط کاران خلاص کرد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
عماد الله و که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
مقر الله و که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
قعات بهره فایز شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
و آنجا که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
از آنجا که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
رسید تا آنجا که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
چون فرزندی نداشت محمد الله و که در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
با فقه و حکم و سیاست و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
بگشت و این احمد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
مجتهدی که با مایه شنی و شنی و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد
خدمت شنی را از اجازت فرمود و سلطان در محفل آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد و در آنجا که در حساب شد

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و آخر که شیوه بود و همسایه کتاب و مکتوبات و نهایت زنده بود و رسید بچند چارسم و کسلاطین و عتویه و امیه و عرشیه از نذران میر قوام
 الدین امیر بزرگ از سادات سیادت عتیقه است بر این موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبداللہ بن سید محمد بن سید ابوبکر
 بن سید علی بن سید حسین بن سید علی المرتضی بن سید عبداللہ بن سید محمد اکبر بن حسین بن ابی صفر بن امام بن العابدین بن محمد بن عثمان بن زفر بن سید
 عزالدین و خدی شد و مدتی بسکون مشغول بوده بعد از آن بوطن فسیل که مازندران است رجعت نمود و در سینه بن و کسبهای بوجبی که در احوال
 انرا بایسته کور خواهد شد و مانده مازندران گردید و فریب پست سال بدان امیر خطیر پرداخت و در محرم سنه اهدی و ثانیین کسبهای وفات یافت و در
 آمل خون گشت و در چند پسر والا که بود از آنجه سید رضی الدین علی له سید فخر الدین سرور دستار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری سید کمال الدین
 بموجب وصیت الی العبد گردیده و در شهر سنه اربع و شصت و کسبهای میر میرزا کورگان متوجه شیر مازندران شد و سادات بقعه مازندران متوجه گشت و پس
 محاصره ده دوازده روز و در ششم ذی قعد میر میرزا آمد امیر میرزا سید کمال الدین با سارنند سید خطاب میر میرزا فی جوامع بایستاد و با علما که در مجلس بود و در عتبات
 دلیز کرد و آخر سادات پیران برده اسکنند شیمی را نوزده قصاص خون بدینخواست میر گفت شما شیمی اسکنند ستماری نیز دعوی خون میکنند ملک
 گفت خونی من اینها نیستند چه برادران در جنگ کشته شده و قاتل محکوم نیست و هر که از خون است سنی نماید فردا نزد قید ایشان نوازده خواهد بود میرزا فخر
 خوشی فاده سادات را در کشتی نشاند و بخود نرم و در اینجا با قاضی کرستان روان داشت و سید کمال الدین بکمال و قوام در آن غریب فرزند شد و میر
 تیموری را در کشتی قاتل و الا با اسکنند شیمی و کور ستمار را با اسکنند و در اسکنند علی بن سید کمال الدین چون در واقعه عتبات اسکنند شیمی در خدمت
 امیر میرزا بود و ساجی محلیه ظهور رسانید حکومت کل و در جرح شد و ای همچنان در نظر فسیل شد و در جمیع دهنه حسن و ثمانه فوت شد شمس الدین غوری
 قایم مقام او شد و بقیه سادات از کرگان حکم میرزا شاهرخ مازندران آمده پیش از آن عوام شمس الدین غوری در کشته بود و سید علی در ساری الی نژاد در کربلا
 بر سادات قیامت نمود اما قوام با او سازده بسیار کردند تا آنکه در او آخر سنه عشرين و ثمانه میرزا فخرس و قاتل یافت سید رضی بن سید علی بموجب وصیت
 الی العبدی قایم مقام کشته از طایفه روزافز و سید مازندران اسکنند نامیر صلا ملک اسکنند سار خود و در و نهاد و سار این قوام از او نچیده در عهد و خلافت شد و سید
 رضی در چهارم سنه سبع و ثمانه وفات یافت سید محمد بن سید رضی چون از پدر میرزا و فرزند می بود بنا بر تحقیق پنج سید عبدالقادی در روز سه
 شنبه بعد از پنج سال اول شد و کور حکومت خود را مالی ماری او بجهت کرد و سنی عارف و صاحب خلاق بود و میرزا با جمع در ساری کرد و کشته شد و اینجا
 کشید که هر یک از کشتی بکشته است بافتا سار را کرده آخر غمی سید سیده و در سید محمد را به میرزا اسکنند شیمی غازی غونذ میرزا در سنه اهدی و کسین کباب
 بد و باز کشته است و در عهد و بهرام بن اسکنند از قدار تمام یافت و فرزند محمد در سنه ست و ثمانه با علل طبعی در کشته است سید عبدالکریم بن سید
 محمد در واقعه پیر در روز دوی همان شاه پادشاه بود و بخرشیده بر خراج استعجال بسیار آمده قایم مقام کرد و در عهد و بهرام روزافزون بوجه مخصوص
 سادات با ملک کان بقتل آمد امیر فخر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق دویم فرورد ماه قدیم سنه ست و ثمانه کسین وفات یافت سید عبدالکریم
 عبدالکریم بجای نوبت در سر کار و علی بن بهر روز افزون رشد تمام کرده محمود اقران گردید و چندی سید شمس الدین با ملکانی را در روز یوان بقتل رسانید
 بر این در نیم فرستاده ساری بر دست سادات با ملکانی کشته شد و در آن ششم سید عبداللہ یافته با و جوانان املا خود از خرابی بارانید شست
 لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پسر سید عبداللہ بن عثمان کرده در اینجا وفات یافت و در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و
 ثمانه وفات یافت و در دوازدهم قیام بقتل آوردند امیر زین العابدین بقتل حکومت یافت و الا آن کار از دیوان حسن یک سید و سبت فخر در بار ششم
 نموده اما همیشه میان او و میر عبدالکریم منازعه بود کاهی و بر این و جیانیان بر او غالب میشد تا آنکه در شهر سنه وفات یافت امیر شمس الدین را در سید
 زین العابدین پس از آنکه حکومت رسیده میر عبدالکریم او را اخراج نموده و او پیش سلطان یعقوب آمد و کار کار کیا میرزا علی که میر عبدالکریم بود شکایت کرد با بر
 این شکایت کردی که یک موصلی صاحبی بدو متفر شده پس از دعوی و نبوتی که میر عبدالکریم بدو کار کرد و پیران کرد و شکایت کیا لایان محمد اسکنند
 شمس الدین یعقوب یکس نوشت و او سلطان یکس پسر زینا با سگری بیاخت بود و بار طالقان مقرر کرده اند و بخت توشش بسیاری بدینان ریخته
 در کار سید شمس الدین آقا رستم روز افزون از خصیض خست و بخت سید فخر سید و در کشته و در قطع محسوس باخت آخر سید در سینه وفات یافت میر
 کمال الدین بن سید شمس الدین قایم مقام شده در سینه بدست فخر شمس کشته شد و آقا رستم را کای اوستولی گردید میر عبدالکریم بن سید عبداللہ در واقعه پیر
 چهار سال بود در روز دوی سلطان ابوسعید بود کار کیا سلطان محمد او را از اینجا غلبه کشته با شکری مازندران فرستاد و چندین کشته میان او

[illegible]

[illegible]

امانه سوره علی الرضی را من عباد بها شفا عظمی و از جمله اشعار او که در تبری امدای اهل بیت علیه السلام و قشده این چند بیت است
شعر فالت تحت مغویه قلت یکتا یارینه فالت سالت جوانا فاعدت قوی ثانیه یازدنیه یا غبت الی ثانیه را حب من شتم الوحنی
علا نیه فعلی یزید لغنه و علی یزید ثانیه و با همیله شمع صاحب بن عباد و اسام و در بروج مدحی و توحید ثانیه چهار دارد تا اتم اهل اصغمان
مدحی شمع صاحب بن عباد و اسام و در بروج مدحی و توحید ثانیه چهار دارد تا اتم اهل اصغمان
روزی شعی از اهل اصغمان بروی دید که با فانون فانه و سالت یزید تازیانه گرفت فانون تا دیب بنمود فانون چون سینه بود لاجرم در اینجا
تازیانه خوردن میگفت الفضا و بعد یعنی ناکان غیت بقضا و قدرند است پیشخ با و عقاب کمر و دشمن و در اینجا کمر و دشمن و در اینجا کمر و دشمن
میگوئی فانون چون شمع از او شنید از روی در دین فریاد کرد و گفت که آخر تو ترک سنت کردی مدحی صاحب بن عباد را اختیار نمودی شیخ از سخن
متنبه شده تازیانه از دست پند خسته غنچه خود ای و نمود گفت استنبه خفا در تاریخ یا فعی مظهر است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه
میت و چهارم مهر هزار سال سجده و بروج در ولایتی اتفاق و بعد از آن در اصغمان نقل کردند در خطبه که معروف است باری با و فانون کردند و
ابو اقسام بن ابی العلاف شاعر صیقلی نقل است که گفت در خواب دیدم شمع که بن میگوید که چرا با این فضل و قدرت که بر شاعر مدحی صاحب
بن عباد و از مدحی شمع در جواب گفت که کثرت محاسن و مراد آن باز داشتند که در آنهم که کدام محاسن فضل او اندک و در سیدم که تقصیر و کوتاهی من
و ان شود و مردم خیال کنند که کسبهای فاضل و کرده من پس شمع گفت بنو و حفظ کن آنچه من در باب و کلامم گفتم بگوی گفت شمع
ثوی الجود و الکافی معانی خیره فقلت لانی کل منها بانیه فقال ما جمیع من تعانفا فقلت صحیح من فی احد بابیه فقال لا اراک
اذا و من عن شمع هم فقلت اما مالی بوم بتمه و از جمله اشعار او که در تبری امدای اهل بیت علیه السلام و قشده این چند بیت است شعر
اصحاب بن جاثوش الی الیری احوال و شراح حواد الی الی لان یوتا مونه فاما حتی المعاد سعاد ابو جاثوش بن محمد بن هرون بن ابراهیم
بن عبد الله بن یزید بن هاشم بن قتیبه بن ابی صفره الازدی الملقب وزیر بستانه و در بن بویه و این خطایان گوید که ارتفاع قدر و علمیت
و کثرت فضل و جود او شور است علم و در باب اهل از انصاف دوست دشتی و همیشه تمت علی نعمت با عز و جراتش که کمال شستی و
پیش از آنکه خدمت مفرالدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه یکی از بزرگواران او را می نمودن که شست شد و قدرت بر بهایک سیر گشت
نداشت از غایت شدت محنت خود این بایست را نظیر نمود شعر الاموشیخ فاشتر فی هذا العیش و الاخیر فی الاموت لندیم نظم فی
تخلصی من الموت الخیر اذا هربت غیر من یجید و دواش بانی الامم الی یمن شمع نقد با وفات علی خیه و بعد از تقبیل
احوال بوزارت مفرالدوله رسد و عیار و اختیار تمام پیدا کرد و در دست او در بیره در قمر شاهی و شمع و فانی بود و فانی و در الی عید
پنجاه و دود در راه و اطا اتفاق افتاد و از آنجا بعد از آن فرزند و در مقام ترش در مفرقه لاخریه که خانواده اهل فضل و صلاح از شیخ اما سید
او را رفتن کردند و این ابی العجاج بغدادی که یکی از فضلای شهرای امانیه است و ذکر او در مجلس شرایع و در شهریه و در این ابیات یا گفته
شعر یا مفسر شعر و دعوه موجع لایرشی لسلولیه عز القوافی بالوزیر فانهما سکتی و بعد از مدح علی بن ابی طالب و شهادت و در راه و اعفو عمن
بن بویه عدم الزمان بوقت حسن الی الی نفرین الزمان الیه فلیعلن بنو بویه و انه فحجب الامام آل بویه ابو طاهر محمد بن محمد بن
نقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مظهر است که این بنیه در او ایل پریشان حال بود و اول انفسی که یافتن بود که در ایام حیات مفرالدوله شراف
مفجع عزالدوله با و رجوع شد و بعد از آن ترمی بدگر خدمت نمود و چون مفرالدوله وفات یافت او را دعایت و تربیت کرد تا آنکه مفرالدوله
ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شرایع سبب اهل شست در در یکی از وفای که میان شیه بغداد و میان آنجا واقع شده بود حاکمیت اهل سنت نمود
او در عزل نمود و محمد بن یحیی بنای و نصب فرمود و در عطاها و وسعت کسکه و بجان رسید که هر شب در این شمع در سر کار و میخواستند تا باقی
شعرات و خطرات و چه باشد و این قیام شبه سر کار و در هر باب یا بپردازد و در آن و لا که میان عزالدوله و مفرالدوله بر سر میرا لایق
بغداد و از آن بود غنچه اند و له کسبای بن بقیه نوشت و خواست که در از و نه منخرن سازد و این بقیه نوشت و اقبال نمود و در حوال نوشت
که خواست و غنچه از خلاقه حال نیست و منخرن نوشت و مدعی نیست خود و ای غنچه که در یاب غنچه اند و له مفرالدوله و غنچه اند و له
در چه کشته شد و بقیه شمع و در هر باب یا بپردازد و در آن و لا که میان عزالدوله و مفرالدوله بر سر میرا لایق

در بهارستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عربی بن یعقوب انباری که صاحب بنیامین بنی بود و از این اسباب لطافت سبب شد که شرف
فلو فی نجاست فی المات ستم است احدی بجزارت کان التاسع لکسین قاموا و فودنک نام تعلات کاکس قایم فتم خطیب
و کلمه قایم تعلات مددیت یک سوختم چهار که کما الهم بالهات و لما ضاق بطن الارض عن ان یضم عاک من بعد التماسا و
تجویرک و سئلوا عن الکفاف فی الساقات لعلک فی التفسیر سبب علی سقاظ و حرث نقاب و شغل عذک التیران لسل
کذات کف الایام اجماع کسب بقیه من قبل ید خلا فی التیران لاهات و کافسینده فهاش بنا صحت تغییر العادت و لم افل
هذک قذ فذعا کلن بر عناق الکرات اسات الی انوا سبب فاشارت فانت قیل ان انات و کت تجر من حرف الیالی
فما سبب الایات و صیر هر که لاحتافه ایام عظیم تیات و کنت لمرشد فاما صفت تفر فوا بالیات غیل
باطن لک فی فوازی شغف بالذبح اجاریات و لوان قدرت علی قیام لغزات حقوق الواجبات نکات الارض من نظم لغز
وخت بها خلاف الایات و کنتی اصبر عکس نفسی مفا و ان تعد من اجبات و ما کت تریه فاقول تفر لک نصبت الی الکمال علی
تجه التیران تری برکات خود در بهات ابن عاکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن بن رشید نظم خود بر کاغذ نوشت در کجاست
افرادند خست و چون مردم از از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضی داد و لید و چون ان بیا تر خوانده از غایت
ان بیا ت از کرد که ای کاش ان مصلوب خودش بود پس بکار زمان امر کرد که ناظم ان بیا ت را قافرا سازند و کما ان جوهری او به و نه و پیدانند
تا انکه خبر در دست صاحب بن عباد رسید و او چه ناظم ان شعران نوشت چون ابو الحسن بن رشید خبر ان صاحب بن عباد نمود و خبر دست
اورد و چون صاحب او را دید گفت فو فی قایل بیا ت مرید ان بقی گفت آری صاحب گفت بخوان انرا بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود
و چون باین بیت رسید شعر و لم افل فذعا کلن بر عناق الکرات و صاحب بن جوهری و او را معافه کرده دین او را بوسید
و هباب بن خرا و او را تیار شده بود خدمت عضدالدوله ساخت و چون مجلس عضدالدوله و او را آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آید
که از برای دشمن من مرثیه کفنی سابقه حقوق نمتهانی که برین دشت خاطر از زلفت او عکین گردانید و دل بر مضطرب ساخت و در از هاب و ان
آخر عضدالدوله و او را نوازش نموده غلغله زرد و هباب تمام فرمود ان فلکان کوید که اتفاق عملی ان شعر است بلکه مانند ان مرثیه کسی گفته
و ان بقیه تا وفات عضدالدوله مصلوب بود ابو الحسن بن عباد بنی طایفه شیخ عبد الجلیل زاری گفته که او در عضدالدوله و شیخ صبح الا عقدا بود و
قصیده در مدح اهل بیت معلوم السلام دارد که آخر ان این بیت است لغز یفزع لابن بطیه یوم تبلی محاسنه التراب ابو غلاب
فخر الملک بن علی بن خلف الوطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صریح بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضدالدوله شد و مال بسیار
برسانید و عاتق عالی در بغداد بنیاد نهاد و از انجریه موسوم ساخت و ابغایت کرد و جواد و باذن یخو نهاد و کثیر تعلات و تعلقات بود تا انکه هر
روز بر زهر را جامه می پوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان تمت هوا فخر انور و او مایک شیخ بود و در ان چهار صد و هفت سلطان
الدوله و او را در راه کشت و از اول و مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد و ای طاک انات متاع و عمر و در انوقت پنجاه سال چند ماه رسیده
بود و در کتاب تاریخ الوزر مملود است که ابو غلاب وزیر شرف الدوله در بغداد خطبه یام خود خواند و جمعی از دیال که محبت سلطان الدوله و در دل
داشتند از مشرف الدوله خست طلبیدند که با هو از رفته متعلقان خود را بفرستاد و در زند و مشرف الدوله دستور داده ابو غلاب را صاحب نشان
گردانید تا خلف و عده کند و چون دیال به او رسیدند محالفت مشرف الدوله را ظاهر ساخته تعجل ابو غلاب بارت نمودند همچون مفضل
بن سهلان ابو غلاب الاخر زنی در تاریخ ابن کثیر شامی مملود است که او وزیر سلطان الدوله بود و دوست که سواد شریف حضرت امام حسین
بنانها و در سال چهار صد و هشت شت یافت و در تاریخ الوزر مملود است که ابن سهلان در سلک زاری دلم نظام داشت از قایق
مکو و در رفته اهل نامی که داشت چند نوبت بسیار و میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله و انکه فزاع فاده شد
و اخر با یکدیگر صلح کرده قرار ان دادند که سبکساری بهان و وزیرش نفراید و مشرف الدوله بیاست برادر عراق عرب است نماید و هفت فای
و هو از مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین شهر از سلطان الدوله و از انوقت عرب متوجه بغداد گشت چون بر سر رسید بخلافه شهر ابن سهلان
وزیر کرد انید و لکری پان او کرده بحر مشرف الدوله و فرستاد و مشرف الدوله بفرموده اخبار فیا نمارت استقبال کرده بعد از وقوع محاربه

بنا نهاد و در سال چهار صد و هشت شت یافت و در تاریخ الوزر مملود است که ابن سهلان در سلک زاری دلم نظام داشت از قایق مکو و در رفته اهل نامی که داشت چند نوبت بسیار و میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله و انکه فزاع فاده شد و اخر با یکدیگر صلح کرده قرار ان دادند که سبکساری بهان و وزیرش نفراید و مشرف الدوله بیاست برادر عراق عرب است نماید و هفت فای و هو از مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین شهر از سلطان الدوله و از انوقت عرب متوجه بغداد گشت چون بر سر رسید بخلافه شهر ابن سهلان وزیر کرد انید و لکری پان او کرده بحر مشرف الدوله و فرستاد و مشرف الدوله بفرموده اخبار فیا نمارت استقبال کرده بعد از وقوع محاربه

نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت و استیلا بولغانایم قی غایت فرمود و شرف الملک را از وزارت معزول ساخته بود و لا جرم در مقام همچنان
 بخوار نشسته گشت و آخر کینه رفته سلطان محمد بن ملک شاه که ولی آن خطه و در خطه نظر غایت کرد و اندک و نوبه الملک سلطان محمد را بر مخالفان
 دیگر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه شصتی و شصین در بهمانه از کجبه بخوار قتل بردن آمد و بر کبار و بزرگواران کشته و در شالاره اعدام امر
 او فقه مجد الملک که منصب استیلا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در مدد کفایت طول دیوان شد با بواب شافع شمران در گاه و راه آمد و
 گردانیده بود و مجد الملک چون سیل را را تو جه خود و کینه عاقلیت بر کبار و پناه برد و از امر اگر شیخ خود را در دولت خانه پادشاه خدمت امر او را
 تعاقب نموده در حوالی سرسپرده عالی هفت دند و کس ز در کبار و فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست به بر سینه طلسم نشان نهاده امر او را
 چهره بی برافراشته و منبر پادشاه داده و آمد مجد الملک را پاره پاره کردند و بر کبار و در پنجه بر کس بقیاس خود داده و این خیمه برداشت و از راه
 بدر الملک نیمی شافقت شیخ عبد الحکیم را آورده که جناب خواستگی معتمد متصد عالم عادل بود و آثار خیرات و در حین که در مدینه ظاهر است
 در مشاهد طاهرین و ادب فاضل و استقامت و جوان و آن ربه بود که یکصد فیصد بانی که امیر مرقی با و خواندند و از دیار خوش
 یاد و از تیر خیزد و خزانة بنی شمس الاسلام حسنی و عات نموده که گفت روزی در خدمت الملک بودم باز گمان غریب و آمدند یکی علمی شیعی عالم
 و دیگر دوازده انهری خنی عزم نام بود و هر دو بر سلطان سلفی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا ما و را انهری که عزم نام بود از خانه ز رفته بماند و علی حلی
 یکی از شهر با حواله سافشد مردی فرستاد حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عزم نام سیدی و کسی را نیت سید عالم این کار جهان کرد که جهان را
 باند که در پادشاهی معاصی و تقصیر و انباشت و اندر هاست و بنیان را زلال بود و این زینت دادی مرا عات کردی و لیکن فرمودی و حق طایفه غلبه
 شیعه و سادات ایشان را که علمی باشد بهر او و فرقی نیست فرقی از آن کاذب است باشد و از دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سر است و طریقت
 ایشان را و فرزند و از آنجا ظاهر شد و آنچه صاحب کتاب فصیح از روضه گفته که چون ابو الفضل بر او ششانه در عهد بر کبار و و سلطان محمد بر سنده وزارت
 استیلا یافت روزی کار برادر رومی سحالتی گرفته و نام کار را ابو بکر بود اما فاضل بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را برید باید و از حاضران
 گفته ایچند اند و مردی مؤمن است گفت شما گفتید ابو بکر نام دارد و هر آینه ابو بکر نام شسته است و وجه فساد است که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب
 بجا علی دان سپارد که پیکاری بخورد و آنکه ابو بکر نام داشته باشد ملک را زد و این سخن چه صورت دارد که در حوالی خدمت او و از آن ابو بکر و عثمان حسنی
 و شیعی موجود و معتمد غلام ترک داشت که اگر خفی سنی بودند و از آثار مجد الملک فتنه حسن بن علی است و بقیع که علی بن العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
 و عباس بن عبد المطلب علیه السلام در آنجا آورده اند و چهار طاق عثمان بن طهون که این است چنان پذیرد که تمام عثمان بن عثمان است که او را کرده
 و شهید نام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقام فرشتن در بغداد هم او فرموده است و شهید سید عبد العظیم حسنی در شهر مدنی و غیر آن از مشاهیر اهل بیت
 شرافت فاطمی علیه السلام را ندارد و است و از جمله آثار حسن خاندان است که بعد از وفاتش در بغداد است و در حوالی آنجا از حضرت امام حسین علیه السلام در دار
 یافتند و اهل تعالی است و ابو منصور و شیخ عبد الحکیم را که گوید که نهاد ابو منصور و برادرش ابو سعید و از آن محترم صاحب جاه و کثرت بودند و رفعت
 ایشان از آفتاب بزرگتر است و عقدا اهل که معلوم است که خبر شیعی نباشد و از رازی در مدح آن دو برادر است و هفت فیصد غریب است با مع
 احکامات گفته که نهاد ابو منصور در سلک رومی سلطان مغرل شطرنج بوده و پیوسته نادای و لایفط عات و رعایه عباد است قیام نمود و مساج
 بعد از گذر در در فریضه با در سجد نشسته تا وقت طلوع آفتاب و از خواندی بعد از آن سوار شد و می خود را بخلازمت سلطان رساندی و روز
 پادشاه را قیامی روی نمود و بگاه که بطلب و در فرستاده ابو منصور و سید و برادر است او را مشغول بود و فرستاده را حوالی برد و چون شهریار صاحب اختیار
 از خدمت عدل تجا و فرمود معی از اهل غرضه و عایه زبان بغیبت و از دست مفت گوند و بعضی رسانیدند که پیوسته ابو منصور باری بر والی و خود والی
 بجم حضرت کثرت کثرت انکشاف نماید و سر انجام هم را در جمده تعویق گشته و بر بیوان حاضر میگردد و از دست استماع این سخن سلطان بغضب شد
 چون وزیر بانی سر سلطنت مصیر رسید که بروی مذکر چه در بدگاه عالم پناه می آید ابو منصور چه بسبب که من بند و در کار عالمی نام و چاکر شهر
 جهان با خود نذر کرده ام که تا هر مساج از عرض منکی نیاز بدگاه کریم کار ساز نیز و از خود در مساج است و دکان درگاه پادشاه سلطان نیز با خود
 پادشاهی استماع این کلمات بجزر بکبر یافت و بر تو عات بر حال ابو منصور تا فتنه شعر انجوشان در آنکس شش شاه دم گاه قرار گشته و شوش
 نیز در نکته چون ابی سار و لطیف شاه را آبی بر آتش نیز نه تاج الملک بولغانایم قی در تاج او را از اسلحه است که مزاج سلطان کار شاه در دار

ایام حیات نبوت بخواجه نظام الملک بنی خورشید منکوشه سلطان ترکان غزنوی بود لاجرم فریادش که حاج الملک است می کرد دیوان خاتون مذکور و
صاحبش بر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک نمود تحقیق مقامات یوانیه اشغال نماید از آنکه زورک ابو طاهر و آنکه از فدایان حسن حاج
بود خواجه نظام الملک با شایسته تلخ الملک بکار دی عمر فرسای زبیر گذراند و باج الد و وزیر کاستغال شد شرف الدین ابو طاهر بن سعد العقی
در ادب ایل بام شایسته از جمله قلم که مولد بود در طریق سافست اختیار کرده بر بغداد فرستاد و در سلاطین عارض سپاه سلطان ملک شاه نظام
یافت و در سلاطین احدی غنائین و از جمله که رجا بکر و از عامل خوش شگفت بدکارا و پناه خواجه نظام الملک و در آن غفلت در عهد شرف الدین
کرد و در شورش عاملی فرو نمود تا ما را در جبهه الملک کوشش و او زبیر چهل سال در مکه و مدینه و بدان تمام اشغال شد بعد از آن دیوان والد شجر
کشت و چون شهاب الدین اسلام وفات یافت که کبک اقبال شرف الدین باج شرف دولت اشغال کرد و منصب وزارت سلطان رسید و او بجا
شد بدین وسیع بود و در کمال علم و قار با موزارت اشغال نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار در خدمت می یافت با آنها افسر المظفر از
الی رکنت رافقه خسته کوشش یافت رسیده بر باغ خان منزل ساخت کمر همی خود را در این چرخ جفا کوش که بی ثمری خسته شربت کوش
نمایند کار از شربت نظام ولی در فاکتیر و کا کاش صاحب جامع اتورنج کوید که مرقد شرف الدین در حصار و ضمیمه طبع است شمس علی بی
الرضا علیه السلام واقع است در نوای شهید مقدس فرید و قفسه از آن بزرگوار است و آن جناب محمد بن فطیران شیر شاهی که از کوی از
وزرا و نشان عراق و شمس علیه السلام و شمس علیه السلام بود و چون تلخ او را چور و زدی کی پیش آمد و گفت که دیشب حضرت امیر المومنین را با خواجایه می برد
فرمود که زدن این فطیر و و کوی که در بنار بود پس انقیاد شد که ساد آن شخص آن خواجایه کون دن و بدو رخ بسته لاجرم تحقیق حال از او پرسید
که این خواجایه در عهد وقت از شربت می گفت اول شربت آن شخص را در آخر شربت بخوابیدیم و در گفت که هرگاه در چنین چنین
صفحات نزد او آید و از تو طلب نماید و از چیزی بدی که نزد او بکار می نمود و در براه خانه خود نهاد و وزیر را چون از آن تانی و آرام و زکات الحاح و آرامیده
حسرت بشام رسید و در طلبید و نوازش نمود و از آنجا در دوا این چند بیت که گویند کسر و لما یستلزم از این طلب منضم افانده غنیمت عرض الله لید
و فکرت فی یوم منور کثرتی و مادیت فی الاخیال من ساعد فطر فها سانی غیر شامت و لما از فطرسه غیر حایده معین الدین ابو نصر احمد
الکاشانی شیخ عبد الجبار رازی در کتب نفیس الفصاح و از او در رازی شیخ شمرده و گفته که آنچه از آثار غیر است و در برادرش بهار الدین و محمد الدین از ادب
و مساجد و او را با هم و شایسته در مطاله و صلات و اقامت این کتاب است اما آن کسند و آخر همین الدین شیخ ملاحه شهید شد و در کتاب تاریخ الخلفاء
و غیره ظهور است که معین الدین ابو نصر کاشانی بر انواع فنیان و صنایع کالات انسانی محلی بوده و از فغان دیده و و صاف دیده ماند و عجب
و نبوت و کبر و دست محلی فال او را صحرای کوه غریز که ابو طاهر اسماعیل در سلاطین کاشانی که شایسته نظام داشت به سبب وجود و سخاوت و کثرت
عطا و نبوت ششم هر و محبت در رانمی ل اصحاب و در کثرت و در ایام سلطنت سلطان ملک شاه نیاید امر فلاح ما که از جمله عیان ملکوت بود و
موقوفه بنام بود و در وزیر و کار غریز که از جمله در جبهه برتری می نمود و تا هم بخار رسد که ولایت کاشانی تمام سور غالی و کرده و او چهار سال خراج رعیت
بخشیده و اصحاب بیوات قریه اجلاست که نماید و تفقدانست که بانه نبوت فرستاد و در از او فرموده در کاشانی او هر روز بخان و کعبه در آنجا در
ساخت و چون سلطان ملک شاه خسته استی با داد و سلطان بر کیا رفت حاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایار که از جمیع ارکان دولت بزرگترین است و
در شت بطبع امر الکاشان غریز که در کثرت و محبت با وجود و کمک و معین الدین ابو نصر کثرت اوقات غریز با صفا طاعت عبادات
صرف نمود و همواره ملازم در کمال امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطنت منع می نمود معین الدین متحصلا الواعمال شایسته اشغال بلا در ست سلطان
مستغنی کرده در زمان سلطان محمود بن طغرل بن ملک شاه شمس علیه السلام و شمس علیه السلام در روز بزرگوار و از یاد بزرگوار در آن اوقات که سلطان
از ملک عیون بجانب خراسان بازگشت و حکومت بلخ ری تقی معین الدین گرفت و چون و از شیشه که گاه می پخته خرا ال اموال دیوان غریز
و قونی داشت و عاقبت و شوار تقی و نامعه و دو جناس قیاس خزان سلطان بفرستاد و بار سال خفته و با جذب خواجایان می کرد و چون سلطان
در عزل بر حلقه حال محمد بن سیدان کشته فخر الدین طغیان کشته با خنجر معین الدین بامزد که در دین و فخر الدین ملکوت می پخته معین الدین و فخر الدین
سلطان و ضووف و غلظت فغانی تسلیم گردانیده امید در ساخت معین الدین حسب احوال که در خراسان کشته هر ولایت که رسیدا می نمود
مستغنی و عیون و احسان که دانند و به از وصول به و شایسته و سلطان با و فطرت کرده و در باب بعضی از مقامات و معانی ملکوت طریق شورش

تاریخ الخلفاء
جلد ۱
صفحه ۳۲

سلوک معین الدین بجا کیست هر پنج جواب گفته نمی شود بجز با عقیده سلطانیه شعر جان چو زدی خنده و لب
 بخودی هر دم بر سر مهر فرویدی در روزی که حکم بیاوین صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت داخل ملک معین الدین از آن در نظر
 استغفار نمود سلطان نظام الدین محمود بن برکنور و مقرب الدین جوهر خاوم را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهر تو را منصب وزارت بیاورم
 استغفار بکنی که من بعضی از روزهای سابق را مغضوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام خلافت این منصب را به غیر ملک بیاورم
 ملک را دم و زمام تمام ملک مال در کف کفایت ادا نمودم و فخر ملک بحسب تقییر یزیدی بر دست فدایان بی ایمان شسته شده بجان جاودان
 شافت و من برفت او تا غما خورده پیرش صبر الدین محمد را قایم مقام کردم و در دستیار زده ال از روی استغفار آن تاجر را بگو که ششم چون
 از او خیانتها نمودار رخ بر آن کس بکنین بخیر ظهور آمد دست قضا و ارباب عالم عقیقه فرستاد انگاه هم از فزاتان خواجده نظام الملک شریفها السلام
 عبد الرزاق موسی صاحب عهد آن اسرا ختم و او با وجود عقلی با صاف علم و خصلت در ایام وزارت بر کار می پرداخته ام و در که بر سر حکم آن احوال
 عوام بر مثال آن همام قیام نمایند ملک طریقی عفو و غماض شفا نمود و خاتم عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابوطاهر که نصیب افتاد
 در ایام شهر و معروف بود را پنهان نمود و او هم در غفلت او ان وزارت در گذشت و تقاریر است محمد بن سیدمان وزیر گشت چون عدم فائیت
 و تحقیق ابیر عالم ان موضوع تمام یافت غرض بر دست است با دشمنان و حسب نمود اکنون بجز آنکه سیمانه و تقالی که را اهل بیت این کار بسیار است
 و بر او فو را داشت در ایام و صوفی گفت که عا و شما باید که بهایت پنجایت بر حمت پنهانید مستغفروا مید و در باشی و هیچ نوع دغدغه
 سجاوشی خاطر راه ندی شعر نیک اختر کی که بر سر بر این استان دهد روزی سپهر بر بد و است نشان دو معین الدین چون بخان هدایت اینی را
 استماع نمود گشت قبول بر دیده نهاده روز دیگر خلعت وزارت بر او فرستاد و سلطان او را با نوازه دوات زرین و طبل و علم متغیر و مبارک ساخت
 و معین الدین شایسته بود که قبال بر سلطنت قبال بر دهنه بار نظامی علامت و ایضا فخر و خفا را بایستد ظلم و عداوت همه انور قیام نموده در انظار او بر
 همان مدارس و خزانق و قباغ بسیار بنا فرموده و فرای خود و مستقلات نو فرار فایم مال خویش فریده و فقه گردانید و در او اثر ایام حیات
 فرموده تا در کاف عالم که مصادی گردید که هر کس معین الدین وزیر بر سلطنت فرستاد هر چه نقدی یا منی اده باشد و کلان و روح نمود
 عوض ستانز قضا و اکابر و اهل بیت را بطلید و ایشان را التماس نمود که در این ایام مساعی شکر بقدیم رسانند و چون کن و در هر ماه حسب پیر در این ایام
 را خدمت و ثابت قدم بود و پیوسته سلطان از بر قلع و قمع ملاحظه ترخیص نمود و کوهیتیه از دولت سلطمان و در پیر در ششم گشت و دولتی را بطولیه
 معین الدین فرستاد تا بخیر دست و در آن کس و شکر علیه ان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بنظر شهادت رسانند آن دو فرای چند گاه در
 اصطبل حیات و بنا را تاب بر میرد تا ملازمان آن استان را بر ایشان اعتماد پیدا شده و در روز و روزی که وزیر چینه شنگس سلطان تحفه بزرگ داشت
 ترتیب می نمود فقیها را فرمود که اسباب خانه بنظر آورند تا هر کدام که مناسب باشد بطولیه سلطان فرستاد آن دو فرای دو سه آفرینش آوردند و آن
 اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون مقدم وزیر گردن آنها مشغول گشت فدایان یک فرست کار خواجده نصفت نهاد و بر رجه شهادت
 رسانیدند شعر فلک گوید هر روز و کین است درین حرم انرا کار و است بهر اختر که در گوشن چراغی است نهاده بردل از دهنه دلی
 بر از ان داغ هست در می نیست و از ان بی بر می چهره می نیست ز روش کنی نمی خفتاد که آن در عمر ما قیام نختاد مخفی فایده که حاجت
 تاریخ الوزراء اهتمام خواجده معین الدین مذکور از قلع و قمع ملاحظه میسر بر بروج او در مدینه سیاهل شده و جاعده داشته و گفته که چون کن وزیر صیای
 تر بر در مدینه سیاهل است تاریخ بود پیوسته سلطان از بر قلع و قمع ملاحظه ترخیص نمود و کوهیتیه از دولت سلطمان و در پیر در ششم گشت و دولتی را بطولیه
 ناشی از است که کل هر است که صاحب تاریخ الوزراء در جل در بر این استان است از ان خود و سمانان غیر می کشند و چون آن قیام حال بخیر است
 انما ان ظاهر او بر وجهی استقرار یافته که کو با غیر از اهل سنت و جماعت می کشند از ان کرده که هر که در صدر قلع و قمع ملاحظه شود باید که سنی
 مذموب باشد و بر این قیام خیال کرده که خواجده مذکور از اهل سنت است و نه از ان که هر کاشی از انشائی بخیر است و کاشی بلکه در مقام خبر انشائی است
 و آنکه کاشف انوشی فخر الدین طاهر بن ابوزید معین الدین را در اوایل ایام خلافت که به سوسان ابن طغرل بن محمد بن ملک شایسته بر سر و زار
 نشسته بر انجام تمام فرق نام قیام و اقدام نمود و امور ملک بستان در سلسله استقامت تمام داده در سلسله طغره است تمام تمام فرمود و در ان
 ایام حاکم ولایتی می بر علی یار و معین الدین تها و جی مستوفی باز دست سلطان رسیده نسبت با کشته شمس الدین ابدر کن که پسر سببی سلطان پاد

تاریخ معین الدین

غالی و نرس جانانی بر فرق مبارک من نهادن و جمع ارباب جوامع بخندیم و در غفوه و اغماض بر جرایب خطای ممکن کشیدیم اگر صاحب یوان
 خد مت آید بر آینه اللطاف اشخاص باید و نشانی شکل بر آستان این سخنان ظاهر گردانید و ظاهر شریف حاجی که استماع اینکلمات الهیان باقیه عرس
 برق و با قطع مسافت می نمود و در جمیع دهر چشمت ثلثه ثنائین و شمار بار و در سبده در وثاق بود و قائل فرمود روزی یوانا و اسپا به بر علی هر
 از خون خان صاحب سپیدان و خست و بغیر من نصیب دولت امیدوار ساخت و صاحب این خدمت عید و عید دوم دولت باد و رسانده بکران
 خود باز گشت چون در چند برین تقصیر گشت و نزد ممکن و خروج بجایید که خواست که این خدمت به خود و سبک هر انجام وزارت خواهد بود و فر
 الدین منوفی و حام الدین صاحبان خانه تغیر و عداوت با و تا گفتند که با وجود دخل صاحب یوان در امور ملک و مال حکومت و رواج و رونق خواهد کرد
 و اگر چه خواهد بودی چند تلقی ناید هرگاه که ممکن کرد و در انرا بر این اعتبار خواهد ساخت شهر دشمن چو بدست آید و فرصت دراز زنها که از دست خود
 کند زری و در بکرانی دست یابد بر تو سودی کند نه است و خود زری لاجرم در غلوه و قاز بان است بر از خون دراز کرد که گفت کسی که در راه
 پادشاه بماندند و بر کفران نعمت اقدام نموده و در از هر دهن از خود می گویند توقع تواند داشت شایسته دولت پادشاه و غایب و در بدخواه فرین بکند
 است و از اندیشه ناید که داشت شهر و فرصت باقی بر خیم خیار کن تقصیر منظرش بر یوان بنابر آن از خون خان حکم فرمود که صاحب یوان
 بحرف پرغوازند و امر است بر تحقیق آن تمام همانرا که صاحب حاجی با موجب فرموده دستمال به بر یوان حاضر گردانیدند و جهانان فریاد و
 افغان با وج بهمان رسانیدند و در از زراف خلایق را بر بستند و خاطره یوانان و سکیان را چون دل هر مندان به چه شکسته نه خواست که الدین محتر
 در خطاب اهل بغیر و خدمت تقصیر است و تصرفات بنده که صاحب غرض به عرض رسانید و نیکو صد چنان می دم اما از نعمت ناید به عذر
 او خیانت نسبت با حضرت و نیست مطلقا علم و خبر ندارم شهر نیز زبان گدازید نام بر خاطر ندانید که من بنده هرگز آن بود که طلاق
 لسان و نه صاحب بیان هیچ فایده ندارد ع با حکم خدا می باید کند و حکم شد که بنیاد فضایل و محال را خراب نکنند و در خیمه بود و چون را صاحب کرد
 خواجه چون داشت که غلامی ممکن نیست عملی سجا آورده و دو کانه از هر یکا که حقیقی بگذارد و معنی را که همراه داشت بر ستم خال بکشد این آید که
 ان الدین قالوا اننا الله ثم اتفاهوا منزل الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و انبروا باحفا انی کنتم توهون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته و مقام
 گفت ع هر چه آید از خوش خواهی غافلیم و نماز دیگر دو شنبه چهارم شعبان منتهی نکرده در موضع آنرا از سر بنی جلا و شهر شربت شهادت رسید
 شهر تنگی کشیده بر همه بیخروج کوفت شربت کو صد هزار شاه و کد را به شهر گشت چون عاقبت فطانت جهان روزگاری سهل است خوبه رفتند
 اگر زمره کرد شربت آورده اند که محمد بکر که فاعل در ششند و به نظیر وقت خود و ملک است طری عراقی فارس و معاصی شریف صلی الدین سیدی شیرازی بود
 در شنبه زریان صاحب سواد این رباعی را داشت که در پنج سده ای کشیده مجد بر آن محترمین تعریف کرده و آن نیست رباعیت از فرزندش
 از شفق خون بکشد مدوی بکند و زهره کیو برید شب چایر سیاه کرد از نام و صبح بر زلفش سر درو گریان بدرید و دیگر به خطه دارد سگای نظم کشیده
 فدایان زمین زمان بگذرد هر کیم و در دم خوابه دوران همان پناه و سکنه در از او حال قدر پناه و قوت است سلام و صاحب یوان بعد دولت
 او که روزگار بیاد زرد و دادن محمود و عدل نویشان سال شصت و نود و سه خطه آنرا شهید گشت دو شنبه چهارم شعبان ندیده دیده افلاک
 از سجود و دست و فضل و خاوت و همان فغان در کوشش چرخ و زمانه غدار که در چشمه خورشید زلفا کنینان سخن ذات ای کرد کاری چه چون
 که با دکن با و شربت و ضوان صاحب الفاضل العادل علا الدین خواهر عطا ملک بجوینی برادر خواستش الدین محمد صاحب یوان و در غلوه و علا
 و فضل و عطا بلند بودند حکم با فغان در خطه بغداد را به حکومت بر افراخت و آن بده را که بعد از قتل مستقیم چنان خراب و ویران شده که بهیچ وجه از
 کیفیت آن بفرست یوان خود او بماند که زمانه محمود و آبادان ساخت شهر زمین مقدس با و شهر بغداد با نکت روزگاری گشت آباد و از حوض
 او انکه در زمین بخت هنری خمر کرده و زیاده از حد نراند و سرخ در آن حرف نمود آب فراز بجای شهر بخت شرف جاری فرمود و از مدینه شکار او
 شتر به صحت عقیده دوست این رباعی است شهر با شمع افروخته به شوق و انبساط و لاج نه شفق لکنت شجبه به شوق لکنت شجبه
 تفرق و از جمله تولات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور جهانیا است و شیخ فاضل کمال الدین قیصر که از مقلدان علمای
 اقامه است کتاب شرح پنج ساله در بیان نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین جوینی و ابی انبیا عیاض خرد با همه حاجی و شیخ سنان
 که از خون خان که عداوت خواستش الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بدست آورد با سلطان احمد را و متغیر سنان خواهر فضل عالی

در شنبه زریان
 صاحب سواد این رباعی را داشت که در پنج سده ای کشیده مجد بر آن محترمین تعریف کرده و آن نیست رباعیت از فرزندش

[illegible][illegible]

محمد و خواجہ سعد الدین داد تا آن زمان که خواجہ نسبت بخواجه رشید الدین در مقام مؤلفیت آثار بود و قاسم دولت و قیاس ایشانیه نسبت به مال محمد
و مصون می نمود و غیر تامل گشت عهد گذار گشت زمانه در گذشت و چون آن مؤلفیت بخاندان تبدیل گشت خواجہ سعد الدین متی حاج او را
و بعضی از بواسطه خود بداند داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تفریر آید و پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجہ سعد
الدین و آنجا که در وقت ریغ و خفا فرستاد و بعد از ثبوت جریمه بنیاد حیات خواجہ سعد الدین و غیره را با تسبیح سیاحت برانده خست و مبلغ پانصد تومان
که قبول کرده بودند از جهات و تمکانات ایشان بجهول پیوست و پس سیاحت سلطان غبار فتنه و تفریر بکار که فرو گشت علی بن طلال الحجاب
المشهور باین بواسطه از علما و مکار بهمانه و دل برین بویه است این سفید بود و توفیق بر خست شاعران بجای بود و این بر پاشی بصر کار و طول و خط
لطافت آثارش را که درج با قوت بکه درج با قوت را در غیرت رنگ است در در میر فی در بهمان آن نقد جان روان سپارد و بعضی از نصای شیعه را این
دوست در درج اوست شعر ایما این طلال که گویند فضیله غدوت بیابان ابریه اوده و سخن چند تا در این صفا و است محبت ادر فرج
بود با قی که در کتار مثل او ز یکا و کسی نشد اگر چه ابوالهی بن محمد ذوقی کسی است که نقل این خط از خود گویند و در این صورت
فرموده خطا فیر خوب بود تا این تا به بند و شقی طریقه را نود و ده و چهاره و ده و بی بران نشانی و جمیع خوش نویسان بر نوال یک خط زیاری
او یافتند و سنادی در در مقام اخرا فند در تاریخ معروفه و احوال و بران و به طور است که علی بن طلال الامام لاسار ابو الحسن صاحب الخط المذهب
الفاقی المعروف باین بواسطه که ابوه بواباشی بود و ترا هو القرآن و فقه و فاق المصنفه فی الحکمه المذهب حتی شاعری که شرفا و کان موطو
نقد آلوده در سال چهارم و سی و نه وفات یافت و این بیات را در بر نیا و گفته اند شعر شاعران بقیه کتالفا و قضت بجهت ذاک
الآثار فذلک است و کتالفا بقیه کتالفا لاندام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول سال چهارم و سی و نه بود و در
نقد اند فون گردید خواجہ میر علی مکتوب بر روی وضع خط مستقیم و منتهی صاحب قوتی بوده و سوادا سوادا علی که شاکر بود و کتالفا اوست در ساله موطو
مشهوره خود شماره قطری از احوال و نوده و کتالفا مکتوبی تحقیق کنونی علی است و وضع اصل خواجہ میرعلیت حبش و دبا علی ازلی
نشن نیز میر علی تا که بوده است عالم آدم هرگز خط نبوده در عالم وضع فرموده و در حق از خط نسخ و از خط تعلیق نه مکتوبان
شکر زیارت کاشتر ز خاک یک بزرگ است بخشنه نفی از زوانی بولایه بوده نادان کاتبه که کند و نوبت خوش جهان خرم اویند
در جمیع خطوط بوده شکر زدن و دان شنیده الم تحریف خط پیش چو شعر او و وزن است تفریف از زهد بیرون بعد جمیع الافعال
شیخ شیرین مقال شیخ کمال آینه شعرش چو مونا خنجر است شیرین تر از نبات زنده همه فندان جهان خراب رخ نهفته در نقاشی
بهرشان را بچه خوانم و دامن روح آله روح خوانم سوادا سوادا علی شهادی در خط تعلیق مشهور تر از است که اقبل ج به روشن تفریف باشد اگر چه در حد
آن صورت چند روزی بخدمت سنادان شافعی آتالی گفته آن تبعه عالی از انرا الله و حضرت امیر المومنین یا فخر عالم در ساله موطو بک نشانه
آن فرموده و کتالفا شعر از جوانی بطلیدی سلیم عقی خط را که در زنده سلیم بر سر کوی کم قدم دمی تا کتالفا قلم دمی که ز کتالفا قلم کردم بخاطر
خطی تم کردم از قضا میرعلی دمی پیشم آمد سوادا سوادا قلم و کاغذ و دواتم است دست نه حرف از حرفت نوشتن روان بدستم
دار شده از انکسار و در شاد زانکه ابدال بود و صبا حال حبس حالش تبدیل احوال زین سبب عشق خط از یادش دم دل گرفتار بوده شد
بعد از آن مدتی باین بگذشت خطم از این و آن بگذشت از جمله کاران و میر سوادا سوادا علی و خواجہ محمود و شانه است و خواجہ محمود از
عقوان خوانی و سوادا سوادا علی در خدمت سوادا سوادا علی بود و قتی ملا از او بچید و کتالفا گفت شعر خواجہ محمود اگر چه بچید بود شاکر در بقیه فقیر
بر تعلیم او دم نوشد محبتش یافت صورت تحریر در حق او ز دست تقدیر لیکن او نیم بکند تقصیر هر چه بنویسد از بد و نیک حمد را بکند نام
حقیر فیر ملا در فتح آباد بخار و در جوار رشید الدین خیر الدین که از شیخ العالم گویند و مع است و ملا از فرزندان است که در آنجا نشو و نما یافته و آخر
پسند اند و در مکتوبه فاسده اهل بخار دارند قاعتر و یا اولی الامصار محاسن یا زوهم زدن شعر ای عرب که سوادا سوادا علی بکند کتالفا
زیرین ابی سلیم سید بن ریح الزرقه از محابه حضرت سید امیر المومنین علیه فضل المصلین بود و کتالفا در حقیقت و در کتالفا و در کتالفا و در کتالفا
و بود است نقد آلوده است که کتالفا قبل از کتالفا سلام فایز که در زبان بجهت بعضی از مقام علیه سالت و کتالفا کتالفا کتالفا کتالفا
کرده بود و حضرت سالت پناه خون او در قلم سوادا سوادا علی چون کتالفا اینم خیر یافت دست که از آیه تفریق بفرموده است بدین معنی که حکم

محمد و خواجہ سعد الدین داد تا آن زمان که خواجہ نسبت بخواجه رشید الدین در مقام مؤلفیت آثار بود و قاسم دولت و قیاس ایشانیه نسبت به مال محمد و مصون می نمود و غیر تامل گشت عهد گذار گشت زمانه در گذشت و چون آن مؤلفیت بخاندان تبدیل گشت خواجہ سعد الدین متی حاج او را و بعضی از بواسطه خود بداند داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تفریر آید و پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجہ سعد الدین و آنجا که در وقت ریغ و خفا فرستاد و بعد از ثبوت جریمه بنیاد حیات خواجہ سعد الدین و غیره را با تسبیح سیاحت برانده خست و مبلغ پانصد تومان که قبول کرده بودند از جهات و تمکانات ایشان بجهول پیوست و پس سیاحت سلطان غبار فتنه و تفریر بکار که فرو گشت علی بن طلال الحجاب المشهور باین بواسطه از علما و مکار بهمانه و دل برین بویه است این سفید بود و توفیق بر خست شاعران بجای بود و این بر پاشی بصر کار و طول و خط لطافت آثارش را که درج با قوت بکه درج با قوت را در غیرت رنگ است در در میر فی در بهمان آن نقد جان روان سپارد و بعضی از نصای شیعه را این دوست در درج اوست شعر ایما این طلال که گویند فضیله غدوت بیابان ابریه اوده و سخن چند تا در این صفا و است محبت ادر فرج بود با قی که در کتار مثل او ز یکا و کسی نشد اگر چه ابوالهی بن محمد ذوقی کسی است که نقل این خط از خود گویند و در این صورت فرموده خطا فیر خوب بود تا این تا به بند و شقی طریقه را نود و ده و چهاره و ده و بی بران نشانی و جمیع خوش نویسان بر نوال یک خط زیاری او یافتند و سنادی در در مقام اخرا فند در تاریخ معروفه و احوال و بران و به طور است که علی بن طلال الامام لاسار ابو الحسن صاحب الخط المذهب الفاقی المعروف باین بواسطه که ابوه بواباشی بود و ترا هو القرآن و فقه و فاق المصنفه فی الحکمه المذهب حتی شاعری که شرفا و کان موطو نقد آلوده در سال چهارم و سی و نه وفات یافت و این بیات را در بر نیا و گفته اند شعر شاعران بقیه کتالفا و قضت بجهت ذاک الآثار فذلک است و کتالفا بقیه کتالفا لاندام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول سال چهارم و سی و نه بود و در نقد اند فون گردید خواجہ میر علی مکتوب بر روی وضع خط مستقیم و منتهی صاحب قوتی بوده و سوادا سوادا علی که شاکر بود و کتالفا اوست در ساله موطو مشهوره خود شماره قطری از احوال و نوده و کتالفا مکتوبی تحقیق کنونی علی است و وضع اصل خواجہ میرعلیت حبش و دبا علی ازلی نشن نیز میر علی تا که بوده است عالم آدم هرگز خط نبوده در عالم وضع فرموده و در حق از خط نسخ و از خط تعلیق نه مکتوبان شکر زیارت کاشتر ز خاک یک بزرگ است بخشنه نفی از زوانی بولایه بوده نادان کاتبه که کند و نوبت خوش جهان خرم اویند در جمیع خطوط بوده شکر زدن و دان شنیده الم تحریف خط پیش چو شعر او و وزن است تفریف از زهد بیرون بعد جمیع الافعال شیخ شیرین مقال شیخ کمال آینه شعرش چو مونا خنجر است شیرین تر از نبات زنده همه فندان جهان خراب رخ نهفته در نقاشی بهرشان را بچه خوانم و دامن روح آله روح خوانم سوادا سوادا علی شهادی در خط تعلیق مشهور تر از است که اقبل ج به روشن تفریف باشد اگر چه در حد آن صورت چند روزی بخدمت سنادان شافعی آتالی گفته آن تبعه عالی از انرا الله و حضرت امیر المومنین یا فخر عالم در ساله موطو بک نشانه آن فرموده و کتالفا شعر از جوانی بطلیدی سلیم عقی خط را که در زنده سلیم بر سر کوی کم قدم دمی تا کتالفا قلم دمی که ز کتالفا قلم کردم بخاطر خطی تم کردم از قضا میرعلی دمی پیشم آمد سوادا سوادا قلم و کاغذ و دواتم است دست نه حرف از حرفت نوشتن روان بدستم دار شده از انکسار و در شاد زانکه ابدال بود و صبا حال حبس حالش تبدیل احوال زین سبب عشق خط از یادش دم دل گرفتار بوده شد بعد از آن مدتی باین بگذشت خطم از این و آن بگذشت از جمله کاران و میر سوادا سوادا علی و خواجہ محمود و شانه است و خواجہ محمود از عقوان خوانی و سوادا سوادا علی در خدمت سوادا سوادا علی بود و قتی ملا از او بچید و کتالفا گفت شعر خواجہ محمود اگر چه بچید بود شاکر در بقیه فقیر بر تعلیم او دم نوشد محبتش یافت صورت تحریر در حق او ز دست تقدیر لیکن او نیم بکند تقصیر هر چه بنویسد از بد و نیک حمد را بکند نام حقیر فیر ملا در فتح آباد بخار و در جوار رشید الدین خیر الدین که از شیخ العالم گویند و مع است و ملا از فرزندان است که در آنجا نشو و نما یافته و آخر پسند اند و در مکتوبه فاسده اهل بخار دارند قاعتر و یا اولی الامصار محاسن یا زوهم زدن شعر ای عرب که سوادا سوادا علی بکند کتالفا زیرین ابی سلیم سید بن ریح الزرقه از محابه حضرت سید امیر المومنین علیه فضل المصلین بود و کتالفا در حقیقت و در کتالفا و در کتالفا و در کتالفا و بود است نقد آلوده است که کتالفا قبل از کتالفا سلام فایز که در زبان بجهت بعضی از مقام علیه سالت و کتالفا کتالفا کتالفا کتالفا کرده بود و حضرت سالت پناه خون او در قلم سوادا سوادا علی چون کتالفا اینم خیر یافت دست که از آیه تفریق بفرموده است بدین معنی که حکم

آن تو قسم شد و بخت و خیال از خود ندان ما متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده و در میان آن محشر است و محقق شد
 او چون آن محقق را بگفت و دید که در آنجا نوشته بود بسند از حسن از حمیرا همان من یفلح الله به من محیی علی بن ابی طالبی چون نظر بر طرزال نهاده و ناچار
 کردی که بگویی که این شایسته نیست و نظر در طرزال نهاده و ناچار کردی که نام شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 کرده بودی که در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 و آنکه از آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 گفتن اینکه فلان شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 مصدقین علیهم السلام را می بیند و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 همانان باشند و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 و در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 کردی که بگویی که این شایسته نیست و نظر در طرزال نهاده و ناچار کردی که نام شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 رفت آن خرفان که در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 جعفر صادق را در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 عیسی را در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 از آنجا که بر زبان خود بود و در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 این شایسته را در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 سید خود را در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 که شایسته را در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 مرقه علامت فخر من الفخام سماک قوما سید صمد قوامه است الموفق سید الطاهر ما انت من طاهر آل محمد بالمخرج ملک و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 زوکی علیهم السلام و المرحوم سید الطاهر علیهم السلام قوما سید صمد قوامه است الموفق سید الطاهر ما انت من طاهر آل محمد بالمخرج ملک و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 من دار و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 مردم بود و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 اعطای نظر و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 باطل نیست و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 علی از فضا گفت که من آل ابراهیم یعنی بقر بنی مکن آل فرعون بکار در گشت پروردگار من برین ریخته شد و درین کلام سید نهاد است
 بفرعون معویه زیرا که طایفه حمیری از ابناء او بودند و در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 انصاف بی شریعت و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 همی ناصی بنی بعلوت غایبان است و در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 نو و در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 انصاف بی شریعت و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم
 و شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم

این کلام را در آنجا نوشته بود که شایسته را بنویسی و با چهار نام که است را بنویشتی پس از آن جهت است که تو هم

لا تفرقوا بيني وبين طائفتي هذا ما بالفتح شروع عنها بطريقه شنيعة والوخش من بفسه تفرغ رقت بنفسي الموت من نفسي واسم
في انيها منع برسم دارها بالحقس الاصل في الذي وقع لما وقفت العصف في راسها ولعين من عرفانه تمنع ذكر من فكتست انوي
فتست وقلب شرج مومع كان بالانكاشني من جباري كبد كذع عجب من قوم اتوا احمد بن حنبل ليس لها موضع قالوا له لو شئت
اعلمنا الى من الغاية وانفزع اذ انوفيت فارتقا وفيهم في المكس طبع فقال لو علمتم نفعنا كنتم عتيدون ان تصنعوا صنيعي الى
العجل اذ فارقتوا هرون فانكرك لادودا وفي الذي قال بيان من كان لا يقبل ويسعدوا ثم ثابته بعد از غرته من ربه ليس لها منع
المنع وانما لم يسلفا واليه نعمه عام منع فعند ما قام لنبية الذي كان بايامه بصنع بخلق ما موراني كذا كلف على اهل الميع
الكرم كلف الذي برقع وكلف الذي برقع يقول الاماك من حوله واليه فهم شايه منع من كنت سواه فنهاله مولى فلم رضوا ولم يصنع
فاتممه وحنت فيهم عصفه صادف الاصلع وصل قوم غاصهم كذا انما فهم تجدد حتى اذ واروه في الحده وانه فرعون
دفعه ضيقوا ما قال لاسن واصبح ونشر لهم ما منع وقطعوا راسه بعد فوفى بغيرون بما قطعوا وادسوا هدر اموالهم ثابا
كافرا بدمعوا لا هم علبه برود حوضه هدا ولا هو فيهم شفع عوض ما بين منغالي ابله والارض بر اوسع ينصب لنبس علم الهده
والحوض من ما رنزع فيفيض من رفته كثر هجره كلفه او وضع حصاه يا قوت ورجائه ولولا المجدد صبيح لعلها كلف حافاة
نشر منها موشى منع خضر ارون الوري ناصر وفاقع صفر او وضع فيا بارق وقد حاز يذب عند الريل الاصلع يذب عند ابن ابله العلب
ذب كجرا بل شرج واهل وارجان اوعه ذاك قد سبت رنزع رجب به انكشامورة ذاب ليس لها منع اذ انوا منه كجرا
قبل لهم تاكلم فاربع فالتوا وودعهم منها يروكهم وطعم شرج هذا من والى بني احمد ولم يكن غيرهم شرج فافوز لك ارب من حوضه
فالويل انك لمن منع والكنس يوم شر اياهم عنس فيها ما استبرج خراية العجل ورفعها وسارى لانه شرج وراية بعد هاهم كلف علبهم
منع كلف اوع وراية بعد هاهم كلف لابر اانه كلف وراية بعد هاهم كلف كذا انما شمس اذ تطلع خراية العجل كلف حيدر وراية بعد هاهم كلف
مولى له حنت ما نورة والنا من خفته تفرغ امام صدق كلفته يرو وامن الحوض المنع هذا من والى بني احمد والحب في غيرهم كلف
بذاك جبال الوحي من بنا يشيعه الحق فلا يخرجها بحيرى اذ علم لم يزل ولو قطع صفا صبيح وبعد ما صقلوا على الصلح وصوره حيدر
الاصلع وازدوا وبع شارسيد قصيده شمسك انرا از غايت نفاسك نه سبك كونه وامن جذبت از است شعر ابن ابله الحارث شمسك
يا اهو الى الكاذب من يروق لقلب الى امينة الى شمسك التي جاء على الجبل كلفه انبوب اهو من ابله الحارث شمسك بعد الهده
اهل الخوب سيد شمسك بها واطمعه شمسك الى امينة كلف يا لبر قال لراي ام قادا ذنان كلفها في اذاب ذبان قاربا لها قاردا
للحرب فافتحها في منب ولقد سري فيما سبك بعد لراي ابله في موكب حتى اتى شمسك في قائم الفى قواعد بقاء كلفه باقوس كلف
الفى عامر غير الحوش وغير اصلع شمسك في رنزع من كذا حلقه من هضيق شمسك قد ناصح به وكشف ما لا كلفه في طي من رنزع
اهل قريه كلفه الذي يوتى ما يصاب فقال من مشرب الانبعاث فرخين من لنا بالما بين نفا في شمسك فشمسك الا حنك وعشت فافضل
ما يبرق كلفهم المذهب قالوا اقلوا انهم ان يفلتوا وولائرون بالقلب فاعلموا في قلبها ففتت منهم منع صبيح لم تركب حتى اذا
عشهم اهو لها كفا ترم اشعالب قلب فاتها كره كلف خروجه حيل الذراع وهاها في لعل شمسك منهم من شمسك اذ بارب على الاذلاله
حتى اذ اشربوا جميعا ردا ومضى ففتت مكانها لم تقرب اعني ابن فاطمة الرضى من يفل في فضله وفعاله لا كلف ابن فاطمة كلفه كلفه
جون شهيد است بهمن چند پست ازان اقصار موديد واز شمسك سنده او نيزان چند پست است شمسك صفا وحبس التمسك وقد برزا
ضخوه بلعبان ففهمها وفعاله ما و كانا ليه بذاك المكان وهاها نعمه عاتقه ففهمها واز ايمان ابن فاطمة كلفه كلفه كلفه
او نيزان شهيد بود كلف چند پست اقصار ووقع شد واز شمسك سنده او نيزان چند پست است شمسك صفا وحبس التمسك وقد برزا
كفونا باغرا نعرض عن انتفضي قول الوشاة ومن يجا كلفنا ونصرى الجبل من سب كلف واهم شمسك لى اهو لشمسك تركب باركهم من
غير مقلته ان كان في كلفها ما عاكس شمسك اقول لادريه انك سق قد برسا في كل فن بلا عاكس شمسك من كلف شمسك وفاقه
دانوبين الى موسى وشمسك اتى ادين باوان الوحي به يوم حنك شمسك ففل المتقي واما دام بوبره رنزع وشاركت في كلفه كلفه

آن بهره میباشند و مخفی نماند که حال تولد این کتاب نقل اکثری از اشعار شعری عرب بر منوال احکام شیخ صفی است در نقل کتاب سال از آن
 بنظم غیر مستقیم و سید و در است که توضیح و تحقیق آن در رد کرد و آنکه الموفق ابو عباده الولید بن یحیی النخعی طه می جمله نه سماعی گفته
 که بخبر طایفه است از نقلی و خبری معاصر مشغول بود در نسخ شام نهادم و است در تاریخ یا معنی بطور است که بخبر امیر شری محمد و بنی صفی که در دهر
 او را سنان الله سب گفته اند در طبقه علماست و تولد بخبر در نسخ شام بود در اینجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و حج متوکل عباسی
 و جمعی دیگر از خلفا و اکابر دولتی بغداد کرد و در اینجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن مراجعت کرد و از آن نقل کرده اند که اول ترفی من
 انجام شد چون ابو تمام بعضی آید بخندست او رستم و شعر خود را بر او عرض کرد و مقرر چنان بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعری که می خوانی بخند
 او می آمد و من شعری را می خواندم و چون شعر من بخندید بجانب من میال نمود و دیگران آن را گفتند نفرمود و بعد از آنکه آنجا عمارت را محاسبی فرستاد
 متوجه شده گفت که شعر تو از شعر اینها بهتر است نگاه از حال من پرسید و من شجاعت عمر حال خود نمودم پس بی شکی شغل بر سرافراش من ابر
 متعمر نهان نوشت و در اینجا خلافت را در شعرها کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند که بتا که در شاعر معمر بن قیس و امالی سخا چون
 بر منمونی کتابت اطلاع یافتند بر تعظیم و اگر من خود و چهار هجده روز در منمونی و داند و آن اولی بود که بدست من آمد و هم از آن متعلق است که گفت
 در اول بار که شعر خود را برای تمام خواندم او این بیت را پس بن جبر بر من خواند که شعر از استقامت مستان که خطبه فیا تاسک خرمتم و بعد از
 خواندن آن گفت که خبر من من رسید که شایه میجویم از این سخن پر طلال که بر زبان می آید گفت بدانم که هرگاه مانند تو شاعری فصیح
 در طایفه طایفه شو و نما یافت عمر من در آنجا شد که نشاند که خالید بن صفوان نخعی چون شیب بن شیب که از طایفه او بود دید فضاحت او را
 پسندیده گفت ای فرزندان کلام من هیچ پسندیده تو فرزند من را نیز بر کار از آن خانواده که هرگاه خلیس طبع از ایشان نشو و نما یافت اما
 قبل از آن بوده می انداخته او تمام بعد از یک آن فاش یافت نقل است که ابو لعل نخعی را پرسیدند که کدام از ابی تمام و شیب و نخعی شاعر تر است
 ابو تمام و شیبی یکسان بودند و شعر نخعی است و شعر شیبی بی ترتیب میانه بودند اما ابو لعل صولی از آن ترتیب حروف و ترتیب ساختن لا و تاء و در
 سال دویست شش بود و شیبی گفته اند که در سال دویست شش و این خود گفته که عمر او ششاد سال کشید و دومی گفته که ششاد در شیبیده و وفات او
 در سنه اربع و ثمانین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن که در سنه شش و ثمانین بود و آنکه نقالی اعلم شیخ عبد الجلیل از آن اوراد در سکت شعری شیبیده مذکور
 ساخته و چون از اشعار او که در است بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف چیزی حاضر نمود لاجرم همین فتنه را از احوال او و وفات او در الوافا
 علی بن اسحق خلف الله و جمله آنکه ابن خلکان آورده که او از امی معروف بود و وصف شیرین سخن بود و در شهابت قریبی تمام داشت
 و عبد الله و ابو جعبه عبد الحار و در طایفه شاعران که گفته اند که تولد او در روز دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بوده و وفات او در
 روز چهارشنبه بیستم از صفر سال سیصد و پنجاه و دو بود و در صفیاء فرزندش را در آن که در آن شعر او در مدح اهل بیت علیهم السلام و مدح سیف
 الله و در وزیر حبلی و غیر ایشان از سلاطین و وزراء و عیان شیبیده نامیه بود و در جمیع فنون شعر سخن در و بعضی از اشعارها شتابه او را تاریخ بن
 خلکان ملحق است الا در سبب تالیف اینها که اخین بن احمد بن جعفر بن ابی العجاج البغدادی رحمة الله تعالی این خلکان
 گفته که ابن ابی العجاج هماده عر مشهور صاحب محون و طاعت و سخط است در شعر و در آن فن مقدر است و کسی پیش از او نظریه را با عذوبت
 لفظ و سلاست از تکلف میانه از پیچیده دیوان و در جمله است و غایب است و اشعار او در سبب سخن خوب در و بعضی اوقات
 محتسب پیدا بود و او را در شعر مرثیه امر القیس نهادند و گفته اند که در میان ایشان نماند کسی سبب داشته زیرا که هر یک سنان ایشان مقرر طریقی
 خاص اند که بایشان متخاصم دارد و در روز شنبه بیست و نهم ماهی الا فرزند سال سیصد و نو و یکت ریل که موصی است میانه کو و بعد از وفات
 یافتند جنازه او را از اینجا بخداد آوردند و حقیقت کرده بود که در بامین آن حضرت نام موسی کاظم دفن گشتند و بر قبر او نهند که غنیمت باشد
 از آغیه باوصید و نیز ابن خلکان گفته که از کبار شاعر بود و سید اجل و شاعر شریف امیر فی الدین موسی علیه السلام در امر شیبیده گفته اند بعضی از کتب
 بنظر من لطف رسیده که سبب احیای ابن ابی العجاج آن فن معروف در او شعر است که در برادرانها و سبب تلا بود و شلیل چنانکه ماکه مردم غریب شیبیده در ستا
 در اینجا میر میر و در من پیشیندم آنچه در شهابی سرور ایشان را در سخط و دشنام و غیر آن در میان ایشان بخند شتابه و انهارامی خوشتم و چون شیبیده
 از قائلان آنها معنی آنرا پرسیدم و نه آنرا نام کردی خود در حرف آن کردم تا لغات ایشان را خوشتم و آن مادی شده و در آن سبب است این

در نسخ

در نسخ

دوست است به بود و پس بر این است که در وقتی که مدعی گفت که من از شما و از هر خلافی که بود که گفت که من خود را این دعوی از تو قبول میکنم
و متعادل آن همه است که کوری برود و اگر در سید محیل کسیر تر اندازد با منضمون خود و گفته شعر قومند از شما و از ما و از همه
لما سادا و لغیر ما فی شان بود و از شما هم من جدا مولانا بر الوضوین شعر محبت در آن مجری بود که در کتب غیر کتب است و در او
و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب نظر افروز با بیه مجری نقل نموده است شعر انجمن سجاد لون بطل و فلاح و بجدون فی القرآن
کل مقالته الله صلی و در او بی کان غصه نهانی ایقول با لب لحن لایق املا جبر و کبر سیم علی الصفا ان صحح ذافعو ذوا من کبر و در او
و تقو ذکر من شایان مخفی خانه که در شرکان قدش جمله صبری بود و قرآن کریم آن ندید است از میان برداشته و چنانکه مشهور است که اهل
و التوحید صلیان و ابو جعفر و شایسته امویان و مدعی و نیز علیها استخوان در عهد خویش را جای آن کردند و این مان ایشان تابع ایشان شده و غرض است
ایشان از آنکه میگویند شهادت جمله ثقیل بار داده الله تعالی است نه من چون دیدند که بعضی اصحاب و تابعین بر هاندان معصوم صلو است الله و سلام
ظلم کردند و حق ایشان ظلم و طغیان کردند و قوی بخون اسلیم دادند که نه در غایت نیست و جمله فعل است و چنین نیست و تقدیر چنین
رفت که چنین باشد تا در زمان است ایشان کونا که نمیدادند و شایسته نشان است در عبادت شرع و دیدند که خدا تعالی فالح و غیره شر است
و نه است نه که بر او از شر فعل مشح نیست بلکه غیر است که سبب ظاهر است که بر مضر نه بود مثل سماع و شتر و مثل قتل و با هر چه متضمن است باشد
ابراهم بن علی بن سید بن ابراهیم و شری در آن روز که این مقررند که است که چهار سالگی مدینه طیبه بود و در او در هیچ شایسته عیسی شایسته
عبدالله بن حسن بن علی بن ابراهیم طایفه طایفه سلام و در بن حسن فضا بسیار است و در او در ایام خلافت منصور که ایام تقی بر ابراهیم بود
کسی از او تفرض بود و گفت که آیا تو فی قایل این است که شعر و جمعا لایم طایفه خانه است بی فاطمه بنی بنت بن جواد با الحکامات
و با آیدین و نه است فاطمه او گفت که قایل آن کسی است که شایسته این او در خود کرده باشد پس پسر او که ای پدر نه توانی با است در فلان روز
گفتی گفت ای فرزند من طوبی در بهر است یا گفته شدن در دست محمد بن فخر که از سر سخنان عیسی است و انشاء و نه که ظهور است
که او مدح حکم بن عبد المطلب بود و هم از انجمنی زمان خود بود و بعد از وفات حکم دوری بی او گفت که شعر تو بر شده در جواب گفت که شعر من بر
نشده بلکه بعد از حکم مکارم شایسته پیر شده سدید بن میمون الکوفی و شری عیسی که بن مقرر گفته که او از نیز زبان و در سبب عیسی
ن آن و خطیب فتنه بسیار بود و از جمله لای بی نام بود و همیشه با شان است و شایسته بود و در ایام دولت بنی استیم فتنه بدعا فانی شایسته شغال
داشت و چون دولت ایشان پیر شد و خلافت با ابوالحسن شجاع عیسی رسید و او شایسته که با او داشت از مکه متوجه مدینه شد و شد
و این فتنه را که در آنست خلافت و گفته بود و در ضمن آن تخریص او را طاعت بقیه بنی استیم نموده و بر او خواند و بعضی از باستان فتنه
انیت شعر صبح الحکامات شایسته اس باله لیل من ابیاس فا ذکر و اصرع عیسی بن زید و شایسته بجانب المهر اس و لشکر شیل
الذی یجران می تبار با دین غریبه و شایسته ذلها لظلم الله و دنا و لها کلمه انوا س از لولا بحیث از لاله بدر الاکاس
و الاکاس و در محله یک که مشهور با خلافت بنی استیم این است با ابوالحسن خواند شعر لایق که طایفه من حال ان تحت
انضوع داد و با فتنه سدید و طرح توطی لازمی فوق طرا امویا تا او در شایسته خواندن آن فتنه که ای از کار بنی استیم در مجلس خلیفه
حاضر بود و سدید و شایسته داد و خلیفه آن در غایت و فرمود تا انجمت را بر و یک ساقا و احوال شجاع فتنه یا فتنه کشیده و فرستاد و شایسته
ان کشیدند و شایسته با تابع خود بطعام داشت شغال بود آورده اند که شجاع در میان طعم خود سدید مذکور زید که بدستی در شایسته
خود بر زمین میمالد شجاع گفت یا سدید چه میکنی گفت زین معومان بی نیم کشته بود که او در فتنه شایسته شجاع فتنه بد و او در فتنه
و در چون نوبت خلافت منصور رسید و ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بهر و خروج کرد و سدید از منصور که شایسته در وقت عداوت بنی
الکاس را بر کار کرد و چون روز بعد ابراهیم بر بهر رفت که خطبه بخواند سدید در برابر او ایستاده این است با او از بنده خواند شعر ای ابا
اسحق شیل فی صحنه کرم طویل از که با الله جل الاولی سری هم فی مصفا ایقول و بعد از شایسته شد و ابراهیم بر سدید که شایسته
و در نهایتان بود آخر بدیده و بهر و نه مشهور بر دست هم او کشته شد و بعضی گفته اند که او از نزد منصور فرستاد و منصور در روز او از بنده و او را
نهاند منصور بن سید بن از زمانه امیری در زنده که این مقررند است که از اهل اس العین است و کینت او را به فضل بود که به عیسی

عبدالله بن حسن

عبدالله بن حسن

عبدالله بن حسن

فيما دله كاسته فيهما غائب	شيدت من بن محمد فارس	مثل لاسن سته ووضيب	يا سيف شمس فاستفا
طغ في كل حركة وسلك صايب	لبيض في كل بيكشارق	ومن العوارب في بحر وشارب	زوح في فطره لانك ففوما
والنور في الضي مناسب	والله كان ديتها في عرشه	والروح جبريل امين الخا طب	فالبدن شمس المنيرة اشما
وسو كماله العالين كواكب	ان كبره جبريل كمن في عله	سواك في البرية فانب	بهرت لا يملك العقول لاهما
محض بل للربل يوم جاسب	ردت عليك الشمس بعفها	وهوت كها هو اسبابا ثاب	واعين ان بطنها في صبح
فقر في الماراه الراهب	ودعوت مينا في راه بصره	وهديت دعوت عجيب عاجب	ويا بل حيث مجتبه فنا
زانت شحك طاعة وخال طب	وهربت النور انرا فقه	طواد ذاك الما في صب	عليه يا مولانا فضا بلا
رما قبا مشقن نارب	تركت مينا فاك النارب	ان عورضت محلا في لب	ويل النواصب على انك
والوه وهو عدا على علم طب	ظنوا دعوتهم سراب لامع	فقدت لهم نوم ومن كواذب	ونامح في دعوت على مشفق
اتقى على يونس في عايب	تب من شاك انك القها لابل	انام على القهتيا سب	يا حبس ان عاقر اطرفيت
فما انجات وانت عفا غائب	اهبات ان هذا موضع رند	اعني عن الخلق لميسن طارب	والله لا يطيق شفاء احمد
اعد لها طمعه اسوله غايب	يا ابل بيت محمد انما لبنا	فبل الى رب السما وشارب	فليجد الله ابن حماد على
فما هو الحكيم الواسع	التي لمن والي القوي سوا	ولمن نولي غيره محارب	واين قصيدته في ثمار علي بن حماد
برهسته ودفوه نكرو است	سبحر بقاء في التقيع شمس	واكاف بطيب طيبات	دني كوفان آيات غلام
ظننها القوي التوثقات	وفي غري بعدا ووكوس	وساخر نجوم زاهرات	شاه شهيد البركات فيها
وفيها الباقيات الصالحات	فلوا هرا في قوردار سات	بولها بدور لامعات	جبال العلم فيها آيات
بجاد الجود فيها زخرات	معارج نرج الاطلاك فيها	ومن كل امر باطرات	ولميت في القبور لهم ولكن
مواقع في انهم مظفات	بها الرمن شمس كوكب ستم	ففي القز ان بن سيمات	يوت ينكر هم الله فيها
رجال لا تجود لهم سات	وهج عينا بالغات	وهيم نعم علينا سافات	ونسبل الله حو يسكو ه
وحسب الله ليس البنات	وهيم في القراطه فاعبد	عليه ذاك الصراط شات	محارب الوري اللاتي الهيا
وجوه ذوي العاني سات	راهم ادم انوار قدس	نخافت عرشه مثلا سات	علا كفتنا بالارض شات
بها عنها الدنيا في الظلمات	رسول الله الهاد على	وفاتكم وسبطا الهات	لهسم نادى شادى اتقى سات
الاين الاراد في الهات	اناهم اذ وكفتيا ما	به هم بالنادى نويات	يرون عدا هم بالحد لنا ه
وليس لهم اذ سلوا سات	انكس لثقل الحننا سات	بهم في شمس سات	ولا تقبل الصلوات الا
بهم ولا تروا الزكات	فان عدونا في حنن سات	بهم همان متقبات سات	فان المرقى الهادي علمنا
لنفس عن ساقية صفات	وزير محمد سات	شواهه بنك واصفات	انوه كاشف الكربات عنه
وقد همت الى الدنيا سات	عليه يقرب بالكر شافا	جلابا بدزلت سات	فولانا رسول الله تو ما
وقد علم الاولامن الولات	وما وليطلا كسلا	عليه تريبهم التفات	فاوحى الى ان رسل عليها
وليس لما ملك معقبات	حكمت ان نودى في	ومن الكا الكفات	وليس نال عدا الله قوم
انهم سواعاد سات	فلما انزلت فيهم سات	وجوهم في شمس سات	هناك ناهوا والا تقصوا
عليها ما نهت بهم لحيات	فما محمد مير جفا	واعلم يا محمد الطفات	بانهم قد جددوا جميعا
بكيت صفيته فيها سات	فان ايام ابل اخر جفا	واياما الوقي بهل سات	فاهد لم يجد فيها حليا
ولا عرفت له فيها سات	جويس من فراقه جفا	فراهم من فراقه جفا	فراهم الهادي على

کلی بقوم مقام صاحب	آنست ای آایام	یابن لبشیر خجالتی	بی لصلوة و تصیام قیام	ما من امام غائب عظمی
خلف الله فی الامام	ان الامام استوی فیها	والعلم کمال منک و عظام	اشهر الی کو سید الاولی	علو کماله من هم علم
ما انکس الامام اقر تقصیرکم	والجاهد و بهایم و یوم	بل هم فضل عن سبیل کفری	والنفس من سبیل سلام	بدعون فی دنیا که انهم
فی محمدهم فاعلم انهم	یا نعمه الله انی نجوا بها	من یصلی من خلفه انعام	ان غائب منک عتباته	تروح منک فانه یطام
ارواحکم موجوده عیانها	ان عن عیون غیبیهام	الفرق بینک و البسیة نوره	اذ بعد ذلک تشویق الی عدم	قران فی توسیة فی واحد
والفی فی الخیاره ضرام	قران متقرنان بداره	حیوة فیها برود و امام	و کذا لک لکست خیمه خوره	فیها چند لفقوی سبام
قرب انفسکم لک فیها	لعدایه و لاله الارغام	ان یند منقذ لیساعده	و علی من یصلع الغدا بکام	و کذا لک لیس لکست انحر الی
بدینة منک جلال و دام	لا یل علیکم حسرة	اذا انت کرم و اعیان	سوا اعدایه غیب خجری	انما عاتیه الایام و الاعوام
یا رب شری الیقین کفایت	بعد و فی تفریح حرام	لطیف الی غیبی لکام	بین حشمت لم یزق و لادام	و لکد ریحی من یومکم ان ا
یا رب یومی الیوم	ما نیرم باشی و کفایت	فید حکمی السبوه و غرام	والی الی حسن الرضا ابیها	رضیه الله ما الایام
فنه من انفسکم لک	ما نیت علیکم الامام	ان یفزع لک فی کمالک	حق الفرق فی تصیف ان اقام	فاحول لک فی کمالک
علم الی حدی انعام	من کان بالقیل و الکثیر	فیجئ الی کمال الیام	ابو سعید یمنی رحمة الله	مراد از این نیست که نولد ابو سعید است
بلده است بر کارد و در فرات	در میان انبار و کوفه	و ابن فککان در جرد ابن ابی الحجاج	شاعر گفته که در اصل ان نام شهر است که حجاج بن یوسف	علیه الله خضر نیران نموده و بنام نیران است که در کوفه و ابن فککان در جرد ابن ابی الحجاج
تقصیر	فیرقام فی انفسی بقوام	کذا	و در عیال سعید بود که کتب	شعر هم شرح عن آثار
تجرب و کسب و کمال	و لوله معقد الاله	ذالک لک لک لک	سبل الله فی عوده و نیت	عبد الله و غیره من جمله
یا رب انک کفایت	و روایت که چون یوسف	و اسطی عاتیه قاطی این	قلعه در در حضرت امیر علیه السلام و مختلف و از سبب ابو جعفر	قلعه
اذا جمیع الناس فی واحد	و فاعلم فی الرضا و اده	فقد کت اجماعکم	علی ان عطفه فاسد	ابو سعید این قطعه لطیفه در جواب او داد و شعر
ابو سعید این قطعه لطیفه	الاقل من قال فی کفره	در بی علی قولش	اذا جمیع الناس فی واحد	و فاعلم فی الرضا و اده
فقد کت اجماعکم	علی ان عطفه فاسد	کذب فی قولکست عیال	در غایت یقظه انان قد	فقد جمیع قوم یومی
علی الجبل ارجس با دارد	و داسو عکوفی علیهم	و سهر و نیر و فارد	فکان اکثر هم المخطیون	و کان المصیب هو الواحد
علی بن الحسین الشیخ	محمد بن ابی محمد	که روحه کی از فضا بد و ناک	در روح حضرت امیر المؤمنین و انعت شری فو نیت	فصاید بسیار و شیخ اجل حدیثی
و چون شرح نظم بنظر ناظر	بسیار آن مقرر گردید و قطعه	مثل برده پست در شیخ	نه کو نظم فرموده اند و شکر کداری فی افراط و تقبول شمار خود و	و از جمله قصاید او است
تقصیر	فم العذار بهار رضیه و سلا	قران دم الحرام حشلا	اذا شمس یختر فی قباة حشلا	و قطعه لک لک لک
رشاره زدی لجمال لم یبرج	لا فی الصبابة فی بواشلا	کسب اجماع علی عطفه	یراع معناه الی و سلا	فید یونی حاجیه عطفه
من فوقها و عطفه فافضل	ثم شمس قد غل صدف	الفانفس العذاب لاولا	و عجب اسم و عطفه فافضل	من فوق حاجیه فاجات رطل
و تحف فی حازه و دبه	فالانسم لک لک	مالی را قمره از بی	فی عطفه سلا و حل و سلا	و از بری قمری قارب عطفه
صدغیه در کله سوز و کله	انما من عطفه و سحر حشلا	رسن انیت و عطفه و کله	و سبب لکس نور و جریه	عما فافضل لک لک
جارت لک لک	منافس لک لک	مانک من عطفه و کله	سعاد لک لک	فا عجب لک لک
حرم لک لک	فالبته شاک لک لک	فی عطفه لک لک	مرد یا خضر لک لک	یا لک لک
فانظر لک لک	خضر لک لک	ضیاع لک لک	مستلج فادرج لک لک	حتی اذا قصده و لک لک
سبها نیرانه تمسلا	کست یونیس لک لک	یا من اداب من لک لک	کفایت طریقه لک لک	

در مجلس شاعران و شاعران که هر یک مصرعی بگویم و مصرع را بعد از بگوی بار او وقت خوش بخوش پس عصری گفت ع چون عارف ماه تابا
موشن ع عجبی گفت مانند دخت کل بود در کوشن ع فرخی گفت مرا کانت می کند کند از کوشن ع فردوسی گفت مانند خد کانت
کیودر کانت بشن امکان دختن کلام او عجب کرد و کساند عصری گفت بیا کفتر کرد از تاریخ سلاطین عجم و فونی است گفت بی
و تاریخ طوک عجم همراه و درم عصری او را در اوقات بشا کفتر که در فردوسی در شیشه سخن و کافریافت گفت ای پادشاه و در او که ما
تر شانه بودیم فضل ترا ندانسته اند اما صاحب خود خفته چون سلطان عظیم را بنظم تاریخ طوک عجم از فرموده بود و بلا و کل بود از فردوسی پرسید
که آیا تو قادر بنظم هستی گفت بل بشا الله تعالی عصری خرم شده فی الحال عرض رسانید و پیران را بطوبی سلطان برد و شمول نظر عاقلیت کرد
و این بیت را بر پشته درج سلطان گفت شعر چو کد که بسازد بخت بهواریه و کوی خشت سلطان را بخت خوش آمد و
فردوسی را بنظم تاریخ طوک عجم از فرمود و بعضی دیگر بجا است پنجاه مصرع و پنجاه فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی را این شعر
شعر رسید با او سخن در آمد و فردوسی نیز با ایشان از هر در خان سخن آورد که شعر او را و تخریر شدند و بالاخره میان ایشان گفتگو بجای رسید
که با فردوسی طغیان کرد اما از او مرغه نیز نبرد و با او هیچ سخن نبرد و با او مرغه نیز نبرد و با او مرغه نیز نبرد و با او مرغه نیز نبرد
نهی بود اما کلام در آن حالت بفردوسی رسید و با او مرغه نیز نبرد و با او مرغه نیز نبرد و با او مرغه نیز نبرد و با او مرغه نیز نبرد
او را بجا نبرد و در آنست که از کجائی و مضمون و درازی فردوسی مستام احوال از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغرنی جهت درخواستی بیان کردیم
حکایتی را که در ملک و طغیان سلطان شعر را بنظم وی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز از نظم کفن طبعی است شاید
که حال برادر رحل فرصت بغرض سلطان را می ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی در محل نشاند و خود طاعت سلطان رفت تا شاید
احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا بحقیق بر نیوال کد شش و چون ندید بر کمال فضل و اخلاص و طهارت یافته بود هر شب که از طاعت سلطان
مرحبت نمودی تا با او از فردوسی بشن و طرب کند ایندی فردوسی از ماکت لکاس نمود که او را از نظر سلطان جلوه دهد تا بکسب پادشاهی بکسب
سلطان پایه بخت نبرده رفت تا ساند ماکت گفت امروزش در مجلس سلطان بودند و شعرهای هر یک را بنظم تاریخ طوک عجم هم زده بود بعضی
سلطان رسانیدند و عصری در استنای ستم و سهراب بنظم کرده بود و بسبب دوستی که چون در یک سر طبع و قادی و طالع نموده بود فرمان نظام
یافت که نام نظم آن کتاب در عهد حسن استام او باشد فردوسی گفت آن دوست که نام است ماکت گفت که چون ستم سهراب را
نظم یافت سهراب را ندیده آن بود که چون او را از نهاد او م او نیز از نهاد او خواهد داد چون ستم سهراب را ندیده سهراب را ندیده سهراب را ندیده
گفت شعر هر که که کشنده شدی تو بخون یا کو دکان خنجره بخون زمانه بخون کشنده شود بر اندام تو موی کشنده شود سلطان را
این دوست سخن یافت با فردوسی باندگفت ما در کسان ستم و هفتاد از نظم که در چاک ماکت واقف بود و او اندیش این بود شعر کنون خود
باید می نوشت که در کمی بوی مشک میاز جبار هوا پر خروشن و دین پر خوش خشت کند دل را در دوش درم دار و نقل زمان و نمید
سر کوفتی توان برید مر نیست این خرم آنرا که هست بخجائی بر درم شکست بیا نیز طبعی نالدی کل از آنرا و با لیدی شب
تیره ببل خنبدی کل از بار بار ان نمید می شبی با که گفت بیشتر از این تاریخ طوک عجم را سندان صفت نظم نظم نموده اند و ش
نظم آنرا سانی ستور نهادند ماکت گفت ممکن باشد فردوسی گفت کستانی از آن کتاب پیش من است که جوهر نظم آنرا بار آن از کلام
عصری که انبهار و میا کل مجوبه بکار آن را که عسل را بنظم طوطی پانزست و کستانی که گفته بود با ماکت و تا بوازست سلطان رساند چون
آن در در نظر ناف سلطان رسید لفظ را رسان جان دار و از ماکت سوال کرد که این کوا که بشان از برج کرام روشن راسی
طالع کرده ماکت گفت شخصی که بنظم طوطی لفظ را کس و است روی بدر کا و جهان پناه آید و بچک سافه معر فست از می من اند
با و ساس مونس و جمالت ماکت افاد و چون بنظم تاریخ طوک عجم معلوم او کرد که گفت این کتاب پیش من است که جوهر نظم آنرا بار آن از کلام
و کستانی ستم و هفتاد از نظم که در چاک ماکت واقف بود و او اندیش این بود شعر کنون خود
در درج سلطان خواند چنانکه سلطان بسیار پسندید شعر از زبان بر شاه با آفرین که از بد و قی و خشت و بخون بزرگی با چشمانه ستم
که بخشن خوشش نالدی فدای نام و خداوند کج خداوند خشان و شیرین زرد ابر با سپاه و سیت جهان نیز از کلاه و سیت

فردوسی بود ایاز با او دشمنی می نمود این امر را از در بفرمودی بریدن غلط غلط محض است و این دشمنی فایده نداشت و با این عمل بختی نمی
 از حسن به نیت نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود را که در یکی از قلعهای هندستان قتل فرستادند بختی بفرمودی که سابقا که کور شد از دست درو
 بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و کز و میدان از فرسیا معاوض است بلکه درود است یا که انجمنی از محققان را با
 سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده اند و خواندن آن به نیت یکی از نشانیان سلطان است و آنکه که سلطان ایاز را یکستان حاکم ماورا
 انهر و بعضی از اوساست ترک که از ترکستان بخرن آن آمده بودند و بزرگ نوشته اند که باها که دلی مجاریه خواسته بود و کلماتی در باب مصیبت و توبه
 بعضی شعر و طباوی می نویسد بایکی از نشانیان گفت که در تندی با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه اولا که ششم فردوسی نوشته است شعر
 اگر جز بکام من آید جواب من و کز و میدان از فرسیا سلطان را حال محبت چندین که فردوسی و بخاطر رسیدن اثر کردید و گفت که این
 آن بچاره نامشغ نشاند و از شعله اندازد و احوال پیر کو در نشانیان آهال و شکست شسته و بی از دروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا بکند
 خلعت یا دشتا که جمله بطوس برند و غنچه که شسته از بختی از بختی فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود و در دیار یکدشت
 شنید که کودکی این بیت را میخواند شعر اگر شاهرا شاه بودی پدر بر سر نهادی ترا ج زر فردوسی از غایت حرمان و سکاره زمان که بسایه جمیل
 او راه یافته بود ای نزد و غشی کرد و چون در خانه بدین شعر خوشی قالب فتنی پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بفرمودی بفرستاده و حساب البصر
 که سلطان رسید و بطوس را آورد و فردوسی را در شهری بود و گویند خواهی بود جمله پیش روی و در از قبول آن شاعری که در القاصت به آن بخود
 و بعضی گویند خواهی گفت برادر همیشه غم آن بود که نذیب بطوس را بسکاف که به شیشه سازد و بخر از او یادگار بماند آن و بفرستادن باید
 کرد البته بفرستادن و اوقافه سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش کشته بود و آن معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند نموده اند آن
 باقیست و علی گفته اند که از آن و بعد با علی عظیم ساخته اند و میباید بود که آن در صله و فایده و کرده باشد هم به بند و هم بر باد و اینها یعنی از فقر آثار
 رواست نموده اند که در ایام نظم شاهان و در آن دولت سلطان محمود از شهر نوای فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نموده و فردوسی در مدح ایشان
 سخن گفتی حسن میباید از یک سبب یا فردوسی که سینه در زیدی غباری در آن نشان بخشیده شده بود و چون بفرمودی سلطان بود و خواهی با او بجا
 نیار و در نما بختی فردوسی گفت خجسته خود نشانه در از چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و در احوال سلطان غمینی
 نیست بجا و تقریب حسن چندین تمیای میباید از این سخن را بعضی سلطان خواهم رسانید و گویند که خواهی حسن بر طبع فوارج بود و فردوسی شیشه
 صلب و با حسن و با طبع به بود و او را عظیم الوجود میدانست و کامی که شیشه لطیف بود و میگردانند و از آنجمله گفته شعر بدل بر که انفع علی که در جاسه
 زمار بود و هیچان نیره را که با کت داده بود و خشم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه زمیخته آثار دردی چون ز نام نشان یکی جسته
 فتم بر سر او زن همچون که کم با دانش بر آئین و منهدن سخن چینیان و تمامان سخنان و مقولات و در آنجا حسن میرسانید و خواهی شاعر
 و ضمت میسوزد تا شاعری کند و آخر آنچه نوشت بجا آورد و در میان سلطان فردوسی بجا را رسانید که آنچه سلطان خواند از سر ستاده بود
 سجای و فغانی بخشید و خواهی حسن و سلطان را بجا که است نمود شعر ستیزه بجا رساند کردند که ویران کنند خانه های کهن و نقاب مل و خراج
 فردوسی سلطان و وزیر است که چون فردوسی شایسته البتت نه از بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود و سلطان فرمود پادشاه فردوسی
 با ایاز را تا پیش بر و چون بعضی سید عظیم سخن افتاد و خواهی حسن میباید از فرمود تا پس واری در سر سخن بفرمودی دهد و از آن آوضع صندل و شعر
 تاکنون که باین طرز و سلب است لفاظ و وقت معانی سخن گفته بود و هیچ جوهری که شسته باز از سخن لالی کلام نمود و از بختی بفرمودی
 باین و تیره نقشه حسن شمع فضل عرق حسد حرکت آمد و عرض داشت که هر چند بل واری در رخشان در زیر آن احسان فطرت بنده سلطان با وزن
 پرانه بختی و شخص است از چند ایشان در قضا معموده جهان بختی چون بر عالم آرا روشن است که شادی با و از این چون غم با و از این بختی
 حیاست و اکنون چشم که اگر این صده که سلطان خبر بستان بدان زمان در دمی که به حوصله شکست و کجایش آن نخواهد داشت و بر آید
 موجب ملاکت او کرد و ملاکت هر گاه دوستی شاعر و ایل واری زد که در شصت هزار مثقال طلا است و در هند پس اگر سلطان ایاز را بفرمود
 و این انجام از چند نظر او آید هر آینه مقدار آن در خاطر او و او را بفرموده و خزانة با نعام و جهان و فائز و اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال
 نقره در قهر چند کرده در حجت ایاز از فردوسی فرستادی و در کلام و چون پروا نداری از سلام کرده و هر که از نظر و بطور و در از در و در حضور انجمن

[illegible]

در ره دین مسلمان چو سگله میبرد
چشم قاصد ترا نشیند بر آن میبرد
آن روی کاگردان و نوری چو سگله میبرد
نظم بودی هر چه بر فوجی نماند میبرد
از ره خبر و پند بر نسبت کانی میبرد
آن وقتی رسول نوح تولد
جوهری بود جز خدا و رسول
سفر شرف وجود داشت
بوده عالم پر از آنرا و
ذاتین حرف کرده در کتب
که بود کشتی نوح را
کیست با قدر او سپهر بلند
تا به از او چنان بند
صورت و رفتش هزار ملک
چاکر شین جبریل و میکائیل
چون رد اقل ناله کوشش بر روش
بهر قدر شکر که بگویشیدی
که قبول خدا بدست و رسول
ورنه قوی حسد ابدست و بول
چون علی یحیی بود دیهات
کاشی این قوت سخن تو نیست
در خیران دور عزاق میسر
والی ملک تا که بدش
چون پاز بهار دست تقدیر
مال قارون و طوط دوزخ
عقد ایشان خدا بخور و جیل

و آنکه باوی در خداوند کرامت
از بر این خاطر او مرغ جان می شود
عدل که از تنه دلم از شرک فدا
هر که بزد خدا پیروی رود در دوزخ
و که طیب آینه شهید شمر
در جهان فقر بسان در کر
کون است قدر انجو هر
نازیده شد آفتابش مور
ز آدم و آدمی بود سیر
معنی مسلم آخرین از بر
بادبان آسمان پهن اور
چیت بارای و خلیه خور
برتر از نسیم حسن عقل بهر
معنی خوش طرب هزار هست
مدح کوبش خدا و تمجید
خلعت آن عیش در بر
بختی سیر در لنگر
رفق شیخ نیم بر سیر
میل بود و دوا می خنجر
نسب یا نام کی بود بر سیر
بل تا به آن ها یو و نسیر
شکر کاشی می کنند از بر
لا فقه در حق بی مغفر
چیزان که نیست کینه زر
ملک فردوس و محنت بود
است بر نام حیدر و صفیر

دخا بشیر پس بن ای که چو کفایت
جان شیرین بیدار نشیند آن میبرد
آینه تم استفا مواهرون برود
روز مختصر بسته باز خبر شایان میبرد
کیست آن فقر بایون فر
معنی عقل گل راد بهر سم
دانست و داد و عرق از نیست
کوهر روح آدم و زنده
در شبستان فقر است آدم را
پیشین و پاک همیش چو بود
کافرا کند بیهوده قران
مرد باید که دیده پاک کند
مرفش در لطافت احد
از جانشین شادانی رضوان
میزبان روان و جان حسد
از شمع عاشقین شیش ش
خدا که گرفت دست عدل
پس علی بنی نه نشستن
پس علی بنی است او باطل
ره نماند که فر علی باشد
قرب کسی شد که خواهر من
برده ام در جهان بهر حیل
از به ای که نیست درد بنا
آند دخی که گشته شد در دین
نوع و روان منکر که مرا
یار بس این بهجت بین که نازد

در ره تو خیر و عدل ستاده ام مراد و
آندانی را که توان دید بر نام راد
که خدا بر کفر و عن در دلت انضی بی
مولدین اهل این شهرم باز ندان
که با داد و دقتی همستر
صورت نفس کل درود معطر
نام او که خوشی از او ر
فدا که آدم زمین او کو هر
زاده اندر سرای او مادر
فستارم کسان کینه شمر
بر محیط کمال و معبر
دیده های یقین نه دیده شمر
مصطفی در شهادت حیدر
وزدنی استخوانی کو هر
قران جهان فتنه و هنر
در دل آسمان فاده شمر
که بجز اعتراف کرد شمر
بازد آتی ز راه شمر
پس علی مومن است و کافر
ره نماند ولی سوی سمر
هست در راه دین شاکستر
کوی دانشن حیدر دانشور
خاطر آسوده دار و غصه مخور
تا قیامت دست بر
تغی از حکم پریشان بستر
چشم و دست بر آتش

و چنانکه ملا فیض شتانی که از غلات است و بهجت است و بعضی از سبیل خود قطعه از این قصیده را که شمل است بر زرد و بیان
از و حقیقت حضرت امیر و سلطان دینان یکس آن ذکر نموده و مشهور است و ابان شده و گفته که او از جنس شریک اول که در کینه که از خانه شستن غی
و تو قفس او در طبع خلافت لازم نمی آید خروج از شرح بلکه او تابع ایشان حق تا وقتی که نبوت خلافت باو رسید و تا آنجا که قیامت نماند کرده
میگویند که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت به بجز و عرشا قوی ز خدا و رسول باشد که میل و رای خود کار کرده باشند چنانچه جماع و اختیار اهل حل عقد
که از جمل شیخ شریک است در خلافت ایشان منعقد شده بود و موافق کوی که جواب است که در شایان است پیرامان از خانه شستن
حضرت امیر خلف است از بهجت ای که بجز خدا هیچ خاری و خیر آن مظهر است و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام نیست است باطل که حضرت
ای که بجز خودی مختلف است و استماع از بهجت و باطل است اگر خلف از حضرت حق بود پس بهجت بهر کمال باشد در این ایراد است و ایراد آن

مردود را در بر آن معنی غایت بار است و آنرا بجهت حسن ایشاقی گفته که غلافیست به بحر باجماع اهل علم و خستیار نشان بود و دفع و
 مردود است بجهت مجلس حسین از اهل انبیا و غرض از اینست که در این مجلس صاحب موقوفه ایشان و احترام
 کرده اند که اجماع در آن باب واقع نشده و از آنکه بی از کار صحابه مانند سعد بن عباد و اولاد او در دست خستیار میر و سایر بنی ثعلب و موافقان
 ایشان مانند سلمان و بوز و مقداد و شمشاد برای بجهت بگزیده و خستیار بعضی از اهل علم و خستیار آن باب بجهت نیست خستیار بعضی مانند عمر را
 در آن باب بجهت نیست چنانکه صاحب موقوفه ایشان در مصادره بلکه محض مجابره است چنانکه کاشی نیز در مصادره بعضی از قضا و خور آن آنها نموده و گفته
 شعرا است کسی باید بدین در وجه التفاهه که باشند کوشا و در میان و در زمان طریق خستیار از حقوق جایز نیست و در بدی نیست
 عیسوی و نوین و عیسی و اگر چه بنا بر بیان احوال و غیره و این خستیار بر این احوال است و در این مقام همه است و در این مقام همه بود و در این مقام
 نموده و بگویم که این آرای مردم مختلف است غالب است که خستیار نشان و در این مقام همه است و در این مقام همه بود و در این مقام
 تفهیم نموده پس خستیار نام در تقسیم امام اهل باشد و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 پس چون ایشان غیر خود را مالک و متعالی است و از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 میاید پس اهل علم و خستیار را مالک است و از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 و دانسته که خستیار نشان آن عرض و تقوین صاحب اهل است بلکه فرضی نموده بلکه امام است متفوق و خستیار است باشد و دیگر اهل تقوین امام است
 است متعالی است که خلاف از خدا تعالی باشد پس فایده تقوین و موجب است اهل و طاعت و جرات بر خستیار
 او خواهد شد و دیگر اهل امامت فلاحت از خدا و رسول پس که خستیار اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 و بعضی خستیار از خستیار صاحب است و در خستیار خود را مالک است و از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 است و از این برای میقات و فایده از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 شاید و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 نموده و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 حال این شد و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 نمود و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 عاید است و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 هوای و تقوین است که از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 اثر کرد و صواب است که از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 بجهت نیست و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 شاه و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 است با این که با این نیست و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 سر و ساجده و تقوین را چنانکه اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 که این بجهت نیست و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 در این بجهت نیست و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 که این بجهت نیست و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان
 از این بجهت نیست و از این جهت که بعضی از اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و دیگر اهل علم و خستیار مالک تقو و بعضی از مسلمانان میخوانند و امام کلام است از افاضی و محققان

فصلی در برودن و درون نردگای کوی
در سه بند لاله عصمت و نعتی مصطفی
مالک است بطور لم بعدی شمع رضا
شمع اوان و لایست خورشید اوان
بهر درون چراغ است همچو کوه مرتفع
جان بطور انوار این نهضت را جنت
زهره را در دل چراغ دیده زهر جنت
چشم عینی خون ببارید و دل زهر جنت
نفس اولاد بی روش خاتم کرده اند
خاکان لاله زهرای خود را بر زمین
در روان راه حق چون حلقه این لاله
حلقه ناموس احمد برده خنجر زنده
آب حیوان یافت آن کوه خوار را بر کوه
مستوفیان جنو کوه کوه است
مصفون روزنامه خورشید و روزی
دانه کیست که خلیفان آسمان
مصفون حجت زهره اول او
آن آتی که نقش طوایر حضرت
وصف ضحی که چادر جان نکافه
ایست شوق آنکه بی را برادر است
نقشش چارگاه ملک کشیده اند
شکرشان عالم جان نام و دلش
خضرشان صفی شکر خلیفان
در گوش حاج شمشیر خنده اند
آنرا که سر فدا می بوی علی بخرد
این که بهشت کوه کوه کوه کوه
وزنوق خورشید خشم ساکنان
دودی که در فاطمه زهرا نبست
خواجه کمال از صفیان حدیسه
و منتهای شرف
مرفعین بر کشته زهره فادکن
کلانچستان خرد گشته بچهره
ساختن زینت بچهره چمن سمن

معتز استغفر بن تلو علی خیر کور
کاشفت خرافات را زرد و کشف
مفتی عالم آتی خاتم دست کرده
تقدیر سرور ملک است بین زوج برکت
در شب آیه حایل در بر جود جنت
آتش پدا و آتشین دامن جود جنت
و حله زدن آنروزش نهنگ دم خشم
بس دریا ناله که در جنت است
در قیامت کافرش خیر محشر زنده
شکاک را در این چور کور زنده
فایده کار کاشف عیال است
که در خوار و محبت فاضل در زنده
شعر
بر باختر و جبهه کوه نشسته اند
بر کارنامه مله نور نشسته اند
بر هفت چار بایه بنیر نشسته اند
بر خاطر کواکب زهر نشسته اند
بر رای کشنده عطر نشسته اند
مرغان مغوی هم بر نشسته اند
اجرام بر روان برادر نشسته اند
چرخین بارگاه فلک بر نشسته اند
بر کوهها زمین کاه و نشسته اند
بر آفتاب بخت بهار نشسته اند
بر جهان نامنا قس بر نشسته اند
یار بخت و ناست بهر نشسته اند
مردان راه او قدم در نشسته اند
بر کوزه نبات بر نشسته اند
کوه که بهر این دل غمخوار نشسته اند
بر جان عارفان قلعه نشسته اند
فرقه زرد چاک زرد بخت نشسته اند
دانه کاهن جبهه بانه سپید
یوسف کوه و شرف به چنگار
ساکت لاله فیه بخت روح بخت

زهره استر مین زهره اودا و کوه سلبر
قاضی بن بی سند شین بل تبه
کوه بر جان شوت و شمع لاف می
پشتوی درون لاله حق شیر خدا
وز خیر و زنا که خضر ابو حنت
مای اندر جرمه در غرقه بالا جنت
کان نهال باغ خنجر زهر جنت
کوه بر سپر جان در دریا کوه
سکه دو نیت نام ال پیچر زنده
لله شعبه است شمع دین چنده
خنجر بر آله مصطفی طارم خنجر زنده
نایب ال ملک منی سکه است بر زنده
وجه بهر شام بر خنجر نشسته اند
در باب فلسطین خنجر نقل کرده است
بر کوه و شام شین خنجر جرح
یکه زهره کارم غلاف مرقی است
دو شیرکان پرده شین جرم قدس
از غری که بر کوه کوه کوه کوه
از دست و پیچر است کوه کوه
بایه است از فضایل و بهر فصل
پیران طاق زهره شمشیر
صنعت کران چرخ زهره زهره
ذکر بهار در کوه آن میرا شمشیر
اورا که دیده کوه نشسته اند
شهادتین که لوح اولاد جرم
فردوسی است بر کوه خنجر
چون است که خنجر زهره کوه
شادم بدین که به صفحات عقیده
کوهیان استایش با کوه طارم
یکایک شمع زهره شمع مرقع کن
داغ کوه کوه کوه کوه کوه
یکایک شمع زهره کوه کوه
چون نبی شیر بوی اوج قرن

فصلی در کوه کوه کوه کوه کوه
مالک است که کوه کوه کوه کوه
بر کوهستان است زهره کوه
در کوه جرح است مثل کوه کوه
چون نوزد کوه کوه کوه کوه
چون چراغ دیده زهره کوه کوه
چون روزن کوه کوه کوه کوه
دو بهر جان کوه کوه کوه کوه
شهر دران کوه کوه کوه کوه
هر که اوچن کوه کوه کوه کوه
مؤمنان کوه کوه کوه کوه
خنجر بر کوه کوه کوه کوه
اموال شام بر شاه خاور و نشسته اند
در کوه کوه کوه کوه کوه
از شب خط سیاه خنجر نشسته اند
کوه کوه کوه کوه کوه کوه
نام بول بر کوه کوه کوه کوه
بر نام ال پیچر کوه کوه کوه
حرفه که بر کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بر کوه کوه کوه کوه کوه
بر کوه کوه کوه کوه کوه
بر کوه کوه کوه کوه کوه
شامان کوه کوه کوه کوه
اسال بر کوه کوه کوه کوه
هم خنجر کوه کوه کوه کوه
دور و کوه کوه کوه کوه
هر دم نام کوه کوه کوه کوه
شعر خنجر کوه کوه کوه کوه
بر کوه کوه کوه کوه کوه
خنجر کوه کوه کوه کوه
طایر کوه کوه کوه کوه
صنجر کوه کوه کوه کوه
انوری خاوری از بر صدق و صفا

نمود هیچ نور قیامت ز پستان
چشمش مرقع چشم سار چشم
درای فروه افلاک بشیاد ز کت
عروث تنق و لاله برکشت زمین
کمینه فادیم پست لعل و لاله
ز غره انار طح کلام او مشکین
ز ناله عتس او بود چشم برین روشن
سپهر چون نه بر کوش قیامت
حرار شکر از شد زهر خورده و
شده دو حکمت و شکر از زهر
حدیث منقل او که بکوش کوه
بکر باشد و کربش بر لب بحر
حلقی سالیان دریا سبب
اگر از زیند کشتش بودی
نزار کسوت خود و علفه دایم
مدام کرانان محبت با قمر
جودای روشن او بود و شرف
اگر نه وضع مصاحب علم نهاد
اگر کم کسب نین جعفر ز شسته
بهای سده بحر و صوم کعبه
کن که برین نین جعفری کرد
رنگش که برین جعفری فاعل زد
که برین جعفری از زیند کشتش
سپهر نین جعفری از زیند کشتش
سپهر از سلام و زهر زهرمان
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر
فرز ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
بزار ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
دش چون زدی دم زهر جعفری
سموم سم سبک هر که از زیند کشتش
عزله صایان و وی و کسب
چهار کوه سبک هر که از زیند کشتش
شده است و کسب هر که از زیند کشتش

که شمع جمع لعل سبک از زیند کشتش
رنگش از زیند کشتش زیند کشتش
بزرگوار از زیند کشتش زیند کشتش
نذر و غمت کلان و شمع شمع
کمینه فادیم پست لعل و لاله
ز غره انار طح کلام او مشکین
ز ناله عتس او بود چشم برین روشن
سپهر چون نه بر کوش قیامت
حرار شکر از شد زهر خورده و
شده دو حکمت و شکر از زهر
حدیث منقل او که بکوش کوه
بکر باشد و کربش بر لب بحر
حلقی سالیان دریا سبب
اگر از زیند کشتش بودی
نزار کسوت خود و علفه دایم
مدام کرانان محبت با قمر
جودای روشن او بود و شرف
اگر نه وضع مصاحب علم نهاد
اگر کم کسب نین جعفر ز شسته
بهای سده بحر و صوم کعبه
کن که برین نین جعفری کرد
رنگش که برین جعفری فاعل زد
که برین جعفری از زیند کشتش
سپهر نین جعفری از زیند کشتش
سپهر از سلام و زهر زهرمان
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر
فرز ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
بزار ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
دش چون زدی دم زهر جعفری
سموم سم سبک هر که از زیند کشتش
عزله صایان و وی و کسب
چهار کوه سبک هر که از زیند کشتش
شده است و کسب هر که از زیند کشتش

از آن کسب سبک از زیند کشتش
رنگش از زیند کشتش زیند کشتش
بزرگوار از زیند کشتش زیند کشتش
نذر و غمت کلان و شمع شمع
کمینه فادیم پست لعل و لاله
ز غره انار طح کلام او مشکین
ز ناله عتس او بود چشم برین روشن
سپهر چون نه بر کوش قیامت
حرار شکر از شد زهر خورده و
شده دو حکمت و شکر از زهر
حدیث منقل او که بکوش کوه
بکر باشد و کربش بر لب بحر
حلقی سالیان دریا سبب
اگر از زیند کشتش بودی
نزار کسوت خود و علفه دایم
مدام کرانان محبت با قمر
جودای روشن او بود و شرف
اگر نه وضع مصاحب علم نهاد
اگر کم کسب نین جعفر ز شسته
بهای سده بحر و صوم کعبه
کن که برین نین جعفری کرد
رنگش که برین جعفری فاعل زد
که برین جعفری از زیند کشتش
سپهر نین جعفری از زیند کشتش
سپهر از سلام و زهر زهرمان
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر
فرز ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
بزار ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
دش چون زدی دم زهر جعفری
سموم سم سبک هر که از زیند کشتش
عزله صایان و وی و کسب
چهار کوه سبک هر که از زیند کشتش
شده است و کسب هر که از زیند کشتش

که شمع جمع لعل سبک از زیند کشتش
رنگش از زیند کشتش زیند کشتش
بزرگوار از زیند کشتش زیند کشتش
نذر و غمت کلان و شمع شمع
کمینه فادیم پست لعل و لاله
ز غره انار طح کلام او مشکین
ز ناله عتس او بود چشم برین روشن
سپهر چون نه بر کوش قیامت
حرار شکر از شد زهر خورده و
شده دو حکمت و شکر از زهر
حدیث منقل او که بکوش کوه
بکر باشد و کربش بر لب بحر
حلقی سالیان دریا سبب
اگر از زیند کشتش بودی
نزار کسوت خود و علفه دایم
مدام کرانان محبت با قمر
جودای روشن او بود و شرف
اگر نه وضع مصاحب علم نهاد
اگر کم کسب نین جعفر ز شسته
بهای سده بحر و صوم کعبه
کن که برین نین جعفری کرد
رنگش که برین جعفری فاعل زد
که برین جعفری از زیند کشتش
سپهر نین جعفری از زیند کشتش
سپهر از سلام و زهر زهرمان
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر
فرز ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
بزار ز قلم سبک هر که از زیند کشتش
دش چون زدی دم زهر جعفری
سموم سم سبک هر که از زیند کشتش
عزله صایان و وی و کسب
چهار کوه سبک هر که از زیند کشتش
شده است و کسب هر که از زیند کشتش

[illegible]

و مرتبه مشهور در زمره در صومعه والد اوست در بکویدر امیر حاج الحسنی الجندی از جمله سادات خاندان است در چهارده سال و طافت
طبع مستقی با تقدید و بیان در تحفه سامی مذکور است که قطاع و تقویرش غیر بدو که روزی بر عین شیر کجوه او در آمد امیر را چون سخن خاطر ایل
از مشایخ و بنوی خالی بدلا بر مرقعه فرموده و صبح با محتاج از نطقه و بنویسان نموده بدینجا فرستاد حضرت میر چون بوفای خود آمد آن اسباب
ملاحظه نمود در آنجا را فرار کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را زیر بار دست اجازت فرمود از خون شمر بقصیده و غزل میل سپید داشت و همیشه خاطر
بر حاجی اهل بیت سالت میگاشت و در حبس بسر میبرد و چون قصاید میر حاج و در غزل است انبی بود و قصاید و غزل
نظم آورده باین مرقعه شایع نمود
ای عشق نور ایمان لطیفی
میرالمومنین واقع است این شعر ابدل حکایت در شریک تراب کن
از جوهر مرقعه ام الکتاب کن
دقشای آنکه عیال عیال کن
چون قهر معین قد خوش کن
از گریز خویش چو بال غریب کن
روی من ز خون غیاث کن
در دیده ستاره بخور و خوش کن
هم گویش ز نه نیاب تو اب کن
از دست شرح از تیش شهاب کن
از خورش او به چرخ عقیاب کن
و اگر بیان حکمت فصل از کتب کن
مستغنی از عیال بجهاد و حاکم کن
شکسته سینه تر از زهر بر شانش
که بر کشید ز خشم سبکانش
بجای زینت خود در و بر برون
شم که در سینه زان در شمشیر
سکینش و چه آزار آن گرفتار
سپهر که است سپهر روح شرف
نهال باغ روح سرکش تقوی
که که نماند لطف کتر از نرد
ایا سپهر بای که خاک در که تو
محیط هست تو به نیست سپهر
کسی که بدو لطف اوست و نرد
که ام غله ز کین بر رخ تو بکشد
بشمنان تو هر که بر زبان کرد
ستایش تو ابد با که هست

مجنون تو که سیرار لیس
در مطلع سخن از آفتاب بکن
بادستان کوئی از شمشیر کن
از پیش اهل فخر نفع حجاب کن
باز و برج فخر بدعت فریب کن
تا به سپهر دور کسب کن
از سده سینه او کتاب کن
خشن درون پر و غم در کتاب کن
ایشوار هر که پادشاه کن
خوش فراز تو از خیم حجاب کن
در شاه راه مظهر شکر کتاب کن
آرزوی علم نه در جواب کن
یارب عاقلانه دان بجا کن
بدیده تا بچند روز کار بکش
که هر که شفق است لای بر کاش
برش لب عفت خطت شعله بر
که ام سینه عفت تو خوش کن
بگو حسن علی موسی آن شهنشاهی
امام دینی دین دار که از سر مهر
با عقاید خرد و امن مظهر اوست
شان چنین خبر کار اوست که
کف جواد بر برید بجز فقر
حقیقه عمل بر که در شرف دارد
سرای جاه نور شمع نور و شاد
اگر کسی خدای تو نیست
شهادت اعلام تو بر حاج بدل محتاج
چو خوان لطف بخاری بگو با غلام

وزر جمله فضا بدو که در روح حضرت
پیرایه جمال عروقت کن
آبجان زبان نماند خوش برای
روی تن بر کف بر بویست
طاف کس ز جناح سپهر نهان را
چشم فلک ز کرده مرا که سیاه از
خاک شرج سر شمشیر میل مهر
هم نشسته شعار عا و سار
اش ده چون طاعت آن کن
انرا که بجز کیش تو هست نیست
بر روی غار باش هست قرار گیر
در کسالت خود را بر این پدید
مرا در بیت بر فیه شمع شمشیر
پلاک نیز بجز کوفه دیر نیست شمشیر
بجای نه نیست خود را در بر این آورد
که بر نفس لاری دیگر نه در کاش
که ام دیده که حسن نه از چشمش
که خوانده اند سلطان در بر لاری
سپهر که در باغ عقیاب و شمشیر
که نیست که در بخت عیال شمشیر
که دیده است ز نعت و آیه شمشیر
که خوانده اند قصه نیست لاری شمشیر
بدست است بدو در شمشیر
که بر فخر و شمشیر از شمشیر
که خوانده اند در شمشیر
که در جبهه شمشیر
که نامیدند از شمشیر

و مرتبه مشهور در زمره در صومعه والد اوست در بکویدر امیر حاج الحسنی الجندی از جمله سادات خاندان است در چهارده سال و طافت
طبع مستقی با تقدید و بیان در تحفه سامی مذکور است که قطاع و تقویرش غیر بدو که روزی بر عین شیر کجوه او در آمد امیر را چون سخن خاطر ایل
از مشایخ و بنوی خالی بدلا بر مرقعه فرموده و صبح با محتاج از نطقه و بنویسان نموده بدینجا فرستاد حضرت میر چون بوفای خود آمد آن اسباب
ملاحظه نمود در آنجا را فرار کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را زیر بار دست اجازت فرمود از خون شمر بقصیده و غزل میل سپید داشت و همیشه خاطر
بر حاجی اهل بیت سالت میگاشت و در حبس بسر میبرد و چون قصاید میر حاج و در غزل است انبی بود و قصاید و غزل
نظم آورده باین مرقعه شایع نمود
ای عشق نور ایمان لطیفی
میرالمومنین واقع است این شعر ابدل حکایت در شریک تراب کن
از جوهر مرقعه ام الکتاب کن
دقشای آنکه عیال عیال کن
چون قهر معین قد خوش کن
از گریز خویش چو بال غریب کن
روی من ز خون غیاث کن
در دیده ستاره بخور و خوش کن
هم گویش ز نه نیاب تو اب کن
از دست شرح از تیش شهاب کن
از خورش او به چرخ عقیاب کن
و اگر بیان حکمت فصل از کتب کن
مستغنی از عیال بجهاد و حاکم کن
شکسته سینه تر از زهر بر شانش
که بر کشید ز خشم سبکانش
بجای زینت خود در و بر برون
شم که در سینه زان در شمشیر
سکینش و چه آزار آن گرفتار
سپهر که است سپهر روح شرف
نهال باغ روح سرکش تقوی
که که نماند لطف کتر از نرد
ایا سپهر بای که خاک در که تو
محیط هست تو به نیست سپهر
کسی که بدو لطف اوست و نرد
که ام غله ز کین بر رخ تو بکشد
بشمنان تو هر که بر زبان کرد
ستایش تو ابد با که هست

و مرتبه مشهور در زمره در صومعه والد اوست در بکویدر امیر حاج الحسنی الجندی از جمله سادات خاندان است در چهارده سال و طافت
طبع مستقی با تقدید و بیان در تحفه سامی مذکور است که قطاع و تقویرش غیر بدو که روزی بر عین شیر کجوه او در آمد امیر را چون سخن خاطر ایل
از مشایخ و بنوی خالی بدلا بر مرقعه فرموده و صبح با محتاج از نطقه و بنویسان نموده بدینجا فرستاد حضرت میر چون بوفای خود آمد آن اسباب
ملاحظه نمود در آنجا را فرار کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را زیر بار دست اجازت فرمود از خون شمر بقصیده و غزل میل سپید داشت و همیشه خاطر
بر حاجی اهل بیت سالت میگاشت و در حبس بسر میبرد و چون قصاید میر حاج و در غزل است انبی بود و قصاید و غزل
نظم آورده باین مرقعه شایع نمود
ای عشق نور ایمان لطیفی
میرالمومنین واقع است این شعر ابدل حکایت در شریک تراب کن
از جوهر مرقعه ام الکتاب کن
دقشای آنکه عیال عیال کن
چون قهر معین قد خوش کن
از گریز خویش چو بال غریب کن
روی من ز خون غیاث کن
در دیده ستاره بخور و خوش کن
هم گویش ز نه نیاب تو اب کن
از دست شرح از تیش شهاب کن
از خورش او به چرخ عقیاب کن
و اگر بیان حکمت فصل از کتب کن
مستغنی از عیال بجهاد و حاکم کن
شکسته سینه تر از زهر بر شانش
که بر کشید ز خشم سبکانش
بجای زینت خود در و بر برون
شم که در سینه زان در شمشیر
سکینش و چه آزار آن گرفتار
سپهر که است سپهر روح شرف
نهال باغ روح سرکش تقوی
که که نماند لطف کتر از نرد
ایا سپهر بای که خاک در که تو
محیط هست تو به نیست سپهر
کسی که بدو لطف اوست و نرد
که ام غله ز کین بر رخ تو بکشد
بشمنان تو هر که بر زبان کرد
ستایش تو ابد با که هست

گاه نوک سناگاه بجز گران
خبرش بر سر کافری برید
قوت با زوی و دوست مستم بر
نقص ضلالت سر دلاست بکرو
صبح سرخ اود در افق ماکشام
ضابطه داد و دین کردیم درست
اگر درین و طبع کشتی اوست خاک
شفقه نور دودیده اعی نه
اگر بوی سپین عکس رخ روشن
طاعت عمر تو را نوداد تو نوت
از پی رخ تو کوش تیغ قلم کشید
کروزی بکشید بهر توان حسام
چیز طاعت چنان طوق بهر گردان
خبر به نام تو خواندیم به نام طاعت
تو که روشن با می نام نشن زوینند
فکر فضل عام خوان انعام نه است
تا باشد در کمال طاعت نقصان تو
سال در روز شمار آفتاب است
تا ندید و آفریننده روشن کرده بود
است تیغ تو در دگر کرمان فلک
بر کتیفت خاکشام خون هله خور
درخ زین تو دارد بر ستاره قمر کار
بر دق عتقه عتقه در آسمان
طلس و طیر خون دیده در خربک
از آفتاب آتش خور از در د
چند بنده بطن زهر جبریل
بعد غیر نیست بر کسی دیگر آفتاب
ای تو مولی المؤمنین تو که نشانی
صورت تو بوی خوش تنو بر کشید
و نه با هر صبح و صورت اخضر خضر
است بر رخ کلکون کبر سر
زین و دین بوی بوی روز را
بر طبع طلس کلکون نیمه روز

مغفر فاقان رود غیر نصرت
نیز دیش در قلعه نصرت
خبرش بر سر کافری برید
قوت با زوی و دوست مستم بر
نقص ضلالت سر دلاست بکرو
صبح سرخ اود در افق ماکشام
ضابطه داد و دین کردیم درست
اگر درین و طبع کشتی اوست خاک
شفقه نور دودیده اعی نه
اگر بوی سپین عکس رخ روشن
طاعت عمر تو را نوداد تو نوت
از پی رخ تو کوش تیغ قلم کشید
کروزی بکشید بهر توان حسام
چیز طاعت چنان طوق بهر گردان
خبر به نام تو خواندیم به نام طاعت
تو که روشن با می نام نشن زوینند
فکر فضل عام خوان انعام نه است
تا باشد در کمال طاعت نقصان تو
سال در روز شمار آفتاب است
تا ندید و آفریننده روشن کرده بود
است تیغ تو در دگر کرمان فلک
بر کتیفت خاکشام خون هله خور
درخ زین تو دارد بر ستاره قمر کار
بر دق عتقه عتقه در آسمان
طلس و طیر خون دیده در خربک
از آفتاب آتش خور از در د
چند بنده بطن زهر جبریل
بعد غیر نیست بر کسی دیگر آفتاب
ای تو مولی المؤمنین تو که نشانی
صورت تو بوی خوش تنو بر کشید
و نه با هر صبح و صورت اخضر خضر
است بر رخ کلکون کبر سر
زین و دین بوی بوی روز را
بر طبع طلس کلکون نیمه روز

ضرب تیغش بر کمر جباران
شده زان بختش بر کمر کز
فتنه با جرمی تواند نشاند
تیغ دلی بهر بخت بهر شایان
حیدر از کشتن چو خنجر
لاست و غری بهم جسم محترم
پایه چو باریه منبر عالی نهاد
آب کف چو افش حایه نمود
کره زبان بی در طلب معجزات
خطبه لادریان تلخ کفشت
خبر تیغ تو بر کمر چو خنجر
تا که خنجر تیغ تو بر کمر نهاد
ای زلف لبت بر لبه زلف آفتاب
نار دست مغرب بر کمر نهاد
خبر کشتی بهر تیغ کی زبانه بیا
خاک در راه نور و جود و راه
سند جاه تو در کشتن زمین آسمان
در جهان آفرینش غیر عظم سنده
خبر هر در راه نور و جود و راه
از تیغ تیغ تو خوش کردی در کمر
تا حد در چون تیغ تو در کمر نهاد
خنجر تیغ تو کوی ز آسمان دگر است
برند از طلب از روی زمین آسمان
دل پرش شود از نور کاند کربلا
خاک در راه نور و جود و راه
ای که شهرستان عظم مغرب و نور
یا هر المومنین روی من خاک است
اند از آفتاب چون خنجر تیغ تو
در راه دولت نام ایسیا
خفنی که شعل خمر کاه می نام
توین کشته بخت شاه رخا
از کبریا در راه نور و جود و راه
خاتون جبریلش غیر نصرت

بازوی کز کشتن که درین شربت
غیر دگر پیش درین خنجر شربت
اگر تواند بکشد سست شربت
با جرمی بر کمر کز شربت
قوت با زوی و دوست مستم بر
نقص ضلالت سر دلاست بکرو
صبح سرخ اود در افق ماکشام
ضابطه داد و دین کردیم درست
اگر درین و طبع کشتی اوست خاک
شفقه نور دودیده اعی نه
اگر بوی سپین عکس رخ روشن
طاعت عمر تو را نوداد تو نوت
از پی رخ تو کوش تیغ قلم کشید
کروزی بکشید بهر توان حسام
چیز طاعت چنان طوق بهر گردان
خبر به نام تو خواندیم به نام طاعت
تو که روشن با می نام نشن زوینند
فکر فضل عام خوان انعام نه است
تا باشد در کمال طاعت نقصان تو
سال در روز شمار آفتاب است
تا ندید و آفریننده روشن کرده بود
است تیغ تو در دگر کرمان فلک
بر کتیفت خاکشام خون هله خور
درخ زین تو دارد بر ستاره قمر کار
بر دق عتقه عتقه در آسمان
طلس و طیر خون دیده در خربک
از آفتاب آتش خور از در د
چند بنده بطن زهر جبریل
بعد غیر نیست بر کسی دیگر آفتاب
ای تو مولی المؤمنین تو که نشانی
صورت تو بوی خوش تنو بر کشید
و نه با هر صبح و صورت اخضر خضر
است بر رخ کلکون کبر سر
زین و دین بوی بوی روز را
بر طبع طلس کلکون نیمه روز

نقص ضلالت سر دلاست بکرو
صبح سرخ اود در افق ماکشام
ضابطه داد و دین کردیم درست
اگر درین و طبع کشتی اوست خاک
شفقه نور دودیده اعی نه
اگر بوی سپین عکس رخ روشن
طاعت عمر تو را نوداد تو نوت
از پی رخ تو کوش تیغ قلم کشید
کروزی بکشید بهر توان حسام
چیز طاعت چنان طوق بهر گردان
خبر به نام تو خواندیم به نام طاعت
تو که روشن با می نام نشن زوینند
فکر فضل عام خوان انعام نه است
تا باشد در کمال طاعت نقصان تو
سال در روز شمار آفتاب است
تا ندید و آفریننده روشن کرده بود
است تیغ تو در دگر کرمان فلک
بر کتیفت خاکشام خون هله خور
درخ زین تو دارد بر ستاره قمر کار
بر دق عتقه عتقه در آسمان
طلس و طیر خون دیده در خربک
از آفتاب آتش خور از در د
چند بنده بطن زهر جبریل
بعد غیر نیست بر کسی دیگر آفتاب
ای تو مولی المؤمنین تو که نشانی
صورت تو بوی خوش تنو بر کشید
و نه با هر صبح و صورت اخضر خضر
است بر رخ کلکون کبر سر
زین و دین بوی بوی روز را
بر طبع طلس کلکون نیمه روز

ز فتنه قلمش غرضهای فصول
که زود جوهر الماس شود مکرور
که نامهای بیخانه شتاب ظهور
شبستان گلستان من نور حضور
که جهاد کسب تو سرکش ز قزاق
بود مهانی چون چشم احوال کباب
برای طفل نظیر نو نطفه در صلب
روز نشو و نما چشم و عجب
فلاف لایق میجایست بر عجب
بود برای امامت ستاره در جحر
زود ز خاک جوی کشته بر عجب
چو مور کشته گرفتار بر پا در آب
پوسته در کشش بر اندر این
چون ز وصال ابد عاشق عین
وقتی احمد بر سلجوقی قید
برون ز کشته ای که زهر تفریر
چرا اهل غدر شمشیر در جحر
رواج یافت به بازار نقد روانه

شد مهر و صفی قلم کمال سحر
نهام چو کمره خواست مژده سحر
بر جبهه نظری کن که در گذر عمر
جز این دعا نبود اهل الارض
بعد صفه تحقیق کرده خاطر او
سجده حکم آید روز چنانش
هنوز مانده بر لب لاله لاله
موردت تو بود و فرغ ابر کجا
کاره جبهه اعدا کشیده دین
شما صحنه نظم نظامش نهام
کشیدم بر بیان غم نقد کن
فدا گوشت کسب چرخ نیاید
فایض علم غیر تو نور خورشید و کمر
فرمانی که ترشد ز نظام
خبر مایه علش بودی را بود
بدست قهر اگر چرخ را نشاند
عجب آل تو را چه در خوان داد
بیکران کندان به نیر از دست

که فامه کند از قطره پدید سحر
ز کاسها سیر زم معصیت سحر
ز پا فاده ام از دست او کار
که با دست اید بر هوا نیست مقصور
یک خطه شکلات چای کباب
سوی خلد برین عجب و عجب
بدعای خود از دست کوفه سحر
صفت تو بود تا بود تو سحر
کشند دامن خود را از انسان سحر
بود بین روح تو و نور الاحباب
اسیر چاه طار بر جبهه سحر
اگر چرخ تو با نیت نظم سحر
آید چرخ ز نیر تو سحر
ملاح آل و نده اولادها برین
هنوز نان فتنه سحر
چکله خوشه برین سحر
و در دنیا کس تو سحر
که هیچ باز نماند سحر

شست تیغ زانم زنده سحر
برای دفع خمارش ز غمت سحر
و دهان تو جان فرخ زان سحر
شست که کوزه قدر خواست سحر
نظر از تو در کس سحر
نهی شمی که زای چرخ را سحر
بدوستی تو کز خلق جمع کشته سحر
تو از کس که اگر کرد از لطف سحر
بجو زنده کس پیشین جان تو سحر
لطف نیش و ده که سحر
بر مکر ز جهای سپهر عجب کس
آنان که در جهان خلاف تو سحر
جان ایاز خیال که تو سحر
هم صفر غلب علی طاب
شست شمشیر از این سحر
شست ز تو سحر
شما چه غم که دور زنی سحر
آیا با فانی علیه اگر سحر

مسلک نفی شیر از او اکثر سخندان
اورا با بای شمر اسبقه اند و بدار فاسد
منصور بود در اعصاب منور و شمس
کل نفس ذوقه الموت کشید و آن غزل و نامه عمل خرد و ظهور
قصاید که در جبهه حضرت امیر المومنین و حضرت علی بن ابی طالب
محیط علم که در دست اهل
نهی نام که با ست کاه سید و
زبانین بوجی باقی است
هزار خنجر زهر آلوده در دهان است
رسید وقت که شمشیر در کس
سید است که این نقد نام عیار
امام دست حکم خدا و قول رسول
امام اوست که چون پادشاهان
امام اوست که دانه زهر منظر طهر
اهل دست که خلق جهان اعلام و اند

زبان فامه ندارد کسر نوم و کرم
اگر چای با نده و کز زرد و صف
حساب ز نیر خود از اینده در
تا سید اسیر سحر خا طلم
زیمه و دست کس که آید سحر
شود ز طالع سعد تو کار در جهان
قسم خالق چون و صد در نام
امام اوست که با نیت سحر
امام اوست که شمشیر بر زین
امام اوست که دست سحر
تو دای املح و امام سحر

زبان فامه ندارد کسر نوم و کرم
اگر چای با نده و کز زرد و صف
حساب ز نیر خود از اینده در
تا سید اسیر سحر خا طلم
زیمه و دست کس که آید سحر
شود ز طالع سعد تو کار در جهان
قسم خالق چون و صد در نام
امام اوست که با نیت سحر
امام اوست که شمشیر بر زین
امام اوست که دست سحر
تو دای املح و امام سحر

زبان فامه ندارد کسر نوم و کرم
اگر چای با نده و کز زرد و صف
حساب ز نیر خود از اینده در
تا سید اسیر سحر خا طلم
زیمه و دست کس که آید سحر
شود ز طالع سعد تو کار در جهان
قسم خالق چون و صد در نام
امام اوست که با نیت سحر
امام اوست که شمشیر بر زین
امام اوست که دست سحر
تو دای املح و امام سحر

و دهان تو جان فرخ زان سحر
شست که کوزه قدر خواست سحر
نظر از تو در کس سحر
نهی شمی که زای چرخ را سحر
بدوستی تو کز خلق جمع کشته سحر
تو از کس که اگر کرد از لطف سحر
بجو زنده کس پیشین جان تو سحر
لطف نیش و ده که سحر
بر مکر ز جهای سپهر عجب کس
آنان که در جهان خلاف تو سحر
جان ایاز خیال که تو سحر
هم صفر غلب علی طاب
شست شمشیر از این سحر
شست ز تو سحر
شما چه غم که دور زنی سحر
آیا با فانی علیه اگر سحر

پادشاه شاهرود است مولانا سید علی از حدیث است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن
آفرین بود از غرضی ثقات استماع افاده که شاعر مولانا سید از حدیث است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن
و بخاری که شریف است کرد او شاعر مولانا سید از حدیث است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن
و مولانا سید از حدیث است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن
خبر است مولانا سید از حدیث است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن
و در آن که خدا را این تخلص است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن
اینها را گفت و بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن

اثر فکته شعر بر آن رخ نه کرد یار بلا دار که به تو هم در دهن کتیا دست نه به سر خاوند تیا عزم خود از تو نماند و دست کتیا در سحر خطا شکست بهر چه صاعدا زین سعادت نماند و دست کتیا آب طهر ز ناز خاک بر حد کتیا فاخته ام پیشین بکشتان سرا چون خط کل عارضان کرد رخ کتیا حلقه ابواب دیده اهل فنا کتبه اهل صفا از در دولت آ دیده و پاکت بن این و پاکتیا هر چه از انکس و باد مخالف تیا خشنود و سحر طاعت تیا نقش سحر ز شمع کتیا ای تو کس خرد به عمل حبت تو اگر سر کردی تو مایه زهر است چنانست تو که بر در گن ام خود یا سدا ز شوق شکر کتیا رخت در آن نغمه کردن کتیا چشم جهان کور شد به زهر کتیا بر سر صفت با غم طریقه کتیا و این کن حشمت تیا در راه کتیا در خاک نشود حشمت کتیا	ایرم از کرده فکر کنان چیده یابی بدیده زده و کسیر خود دده سینه ز سپاد زین سرهم و در عزم خبر کن از دمه و در دوازده بار که دهم یزد و زهرش در حرکت تا کسب هیچ بلا کتیا یار کاب طلب کرد و در زهرش در کسب بان و سر مدینه کتیا خبر سحر که نمود چون رخ کتیا سزده زان رخ خاک کتیا من سحر شوق کتیا سجده کنان کتیا خاک از زانو شاه آدم از دلفه حلقه بازوی او کتیا هم زده بر قلب کتیا تا طبع دست اهل قاتل کتیا کشت طاعت قیل و قیام کتیا شمع نور کلام کتیا بار حیات کتیا یار که یاقم روضه پاک کتیا ایم از حشمت کتیا خلوت باطن کتیا بحره بر باد و خرن کتیا در قه کن حشمت کتیا با که ز شوق کتیا	با خون درد رخ عاشق سر دروا سینه بدوش خاوند شاه فنا چاه طاعت شین به عقل کتیا کرده غلط بر خط کتیا گوهر حشمت کتیا صورت او زهر سیاه کتیا با دین کتیا خاک و غنای او کتیا راست کتیا شعاع صفت کتیا در شل کتیا ز حشمت کتیا از کس کتیا نغمه و یار کتیا هم زده بر قلب کتیا صحبته او کتیا با کتیا لفظ کتیا گوهر کتیا دارم از آن کتیا من زهر کتیا در حشمت کتیا ز کتیا وله کتیا خبر کتیا	بر کس بن ریخته سینه کتیا کوهر چشم در حد کتیا سر که کوری کتیا دوش که عقی کتیا مسبحه کتیا را بصر کتیا سین کتیا کل کتیا کشت کتیا کوشه کتیا تا کتیا و کتیا شیخ کتیا دادن کتیا کوت کتیا با کتیا با کتیا روی کتیا لطف کتیا ددم از آن کتیا ساکن کتیا تا کتیا تا کتیا کر کتیا وفات کتیا
---	--	---	---

و شاعر مولانا سید از حدیث است تا اگر او قاصد بغداد و نیز بر سر مدینه و مدین و نخه دان سخن

١٢

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over & due.